



مجموعه مقالات درباره فلسطین

سیاستمداران و رهبران آمریکا و جهان بخوانند

حسن یوسفی اشکوری

سیاستمداران و رهبران آمریکا و جهان بخوانند!

(مجموعه مقالات درباره فلسطین)

حسن یوسفی اشکوری

پائیز ۱۴۰۲

فهرست مطالب

۵	مقدمه
۱۵	سیاستمداران و رهبران جهان و آمریکا بخوانند
۲۳	اوباما و جهان اسلام
۲۹	ابوعمار بمان!
۳۳	راستی امید به عدالت مرده است؟
۳۷	واقعا انصاف کجاست!؟
۴۵	پاسخ به چند پرسش در باب چیستی دولت اسرائیل
۵۳	جهان بی مسئولیت و فلسطین خونین
۵۹	تراژدی فلسطین
۶۷	تراژدی ما، تاریخ‌نگاری یک‌سویه در خدمت خشونت
۶۷	(نقدی بر نوشته حسن یوسفی اشکوری درباره اسرائیل از علی صدرزاده)
۷۵	تاریخ‌نگاری یک‌سویه در توجیه مظالم اسرائیل
۹۷	چرا سخن از فلسطین؟ خطاب به حسن یوسفی اشکوری (علی صدرزاده)
۱۰۷	به کدام غم باید گریست؟
۱۰۹	واگویه «معامله قرن»: از بام خانه تا ثریا از آن تو!
۱۱۱	دغلكارى تازه نتانياهو
۱۱۵	دو رسوایی در دو نقطه متعارض جهان
۱۱۷	صلح بدون عدالت!؟
۱۲۵	مظلوم‌کشی شرط جوانمردی نیست؛ سخنی با آمریکا و متحدان اروپایی‌اش
۱۲۹	تعهد روشنفکری و تراژدی فلسطین و فاجعه غزه

آنچه در این مجموعه می‌بینید پاره‌هایی از نوشته‌های من است که در طول ده سال اخیر هر یک به تناسب حادثه‌ای و رخدادی در ارتباط با ماجراهای فلسطین و اسرائیل تحریر شده و در اینجا و آنجا منتشر شده‌اند. هر چند در این مجموعه تاریخ دقیق تحریر و انتشار مقالات ذکر نشده ولی از یک سو محتواهای یادداشت‌ها غالباً به طور تقریبی و گاه تحقیقی مشخص می‌کند که انگیزه و در واقع شأن نزول نوشتارها چه بوده و از سوی دیگر ترتیب زمانی آن‌ها نیز به طور نسبی رعایت شده است و این ترتیب زمان تحریر یا بازنشر این یادداشت‌ها را تا حدودی نشان می‌دهد. در هر حال آغاز نوشتارها ۱۳۹۱ تا پائیز ۱۴۰۲ خورشیدی (۲۰۱۲ تا ۲۰۲۳ میلادی) است. محتوا و ادبیات مقالات کاملاً حفظ شده و جز برخی اصلاحات ویرایشی تغییرات قابل ذکری اعمال نشده است.

این مقالات عمدتاً در تارنماهایی چون روز آنلاین، جرس، ایران امروز، زیتون و شماری نیز در قالب یادداشت‌های کوتاه در کانال تلگرامی ام (پند تاریخ) انتشار یافته‌اند. ضمناً دو پاسخ آقای علی صدرزاده به من و نیز یک پاسخ من به ایشان در تارنمای گویا منتشر شده‌اند. گفتنی است که در موارد قابل توجهی برخی مطالب و موضوعات تکرار شده‌اند که البته در یک مقاله مستقل طبیعی می‌نماید و گریزناپذیر اما در این مجموعه نیز حذف و حتی تلخیص آن‌ها ممکن و مفید نمی‌نمود چرا که به ساختار مقاله آسیب می‌زد. از این بابت پوزش می‌خواهم.

انگیزه‌ی تنظیم و انتشار این سلسله نوشتارها نیز جز این نبوده است که دیدگاه‌ها و تحلیل‌های یک نویسنده ایرانی در ارتباط با رخداد جدال‌های خونین و فاجعه‌آمیز خاورمیانه و به طور مشخص سرنوشت سرزمین غصب شده و اشغال شده‌ی فلسطین و میلیون‌ها قربانی و آواره‌ی فلسطینی در چهارگوشه‌ی جهان در یک مجموعه در اختیار علاقه‌مندان و مراجعه‌کنندگان قرار داشته باشد. این نوشته‌ها و بازنشرشان

در مرحله‌ی نخست یادآور فجایع رخ داده در تاریخ منازعات خاورمیانه برای شخص نویسنده است و بعد البته تنبه و یادآوری برای دیگران. این نوشتارها حداقل این امکان را برای نویسنده فراهم می‌آورد که یک فاجعه‌ی بزرگ و خونین بشری معاصر را از یاد نبرد و وجدان انسانی‌اش را همواره بیدار نماید و هوشیار نگه دارد.

به یاد می‌آورم که در دهه چهل و پنجاه، یک روحانی با نام شیخ مصطفی رهنما (که نمی‌دانم اکنون زنده است یا خیر) سخت حامی جنبش‌های فلسطینی بود و جمعیتی نیز درست کرده بود با نام «حماه القدس». نمی‌دانم این جمعیت واقعا جمعیتی بود و یا نه چرا که در هر حال جز در اطلاعیه‌هایی که گاه انتشار می‌داده و در سطح محدودی و آن هم دستی نیز منتشر می‌شدند، چندان شهرتی نداشت و حداقل بیش از این درنیافته بودم. دیده بودم که آقا شیخ مصطفی اطلاعیه‌های جمعیت حماه القدس را، که خود نوشته بود، در اینجا و آنجا و در این مسجد و آن حسینیه و این محفل و آن مجلس پخش می‌کرد و شخصا به این و آن می‌داد.

یک بار در مسجد فخرالدوله تهران (واقع در دروازه شمیران) جناب رهنما را دیدم و پس از احوال‌پرسی دست برد زیر بغلش و یک دسته اطلاعیه بیرون آورد و تعدادی را به من داد. نگاهی کردم و روشن بود که در باره فلسطین مظلوم است. با لحن شوخی گفتم: جناب رهنما! این اطلاعیه‌ها چه اثری دارد؟ نگاهی به من کرد و گفت: حداقل آن است که من بدین وسیله نشان می‌دهم که زنده‌ام!

می‌توان این سخن درست را این گونه تعبیر کرد که: با این اطلاعیه‌ها به عنوان یک انسان وجدانم راحت است که حرفی زده و موضعی گرفته‌ام. این سخن از کلیدی‌ترین سخنانی است که تا کنون از خاطره‌ام نرفته و همواره الهام‌بخش من بوده است. می‌دانم که این نوشته‌ها کمترین تأثیری در رخدادها و سرنوشت مردم ستمدیده فلسطین ندارد و هرگز مانع جنایات رژیم یاغی و طاغی اسرائیل (به ویژه در دولت‌های افراطیون راست رادیکالی چون نتانیا‌هو) در حق مردم منطقه و فلسطین نخواهد شد ولی چه باک! حداقل آن است که من به عنوان یک انسان

زیسته در این دوران و شاهد این همه قساوت و جنایت و ستم و تجاوز و یاغی‌گری، حتی با معیارهای قواعد بین‌الملل، سکوت نکرده و اعتراضی کرده‌ام. به تعبیر شیخ مصطفی رهنما حداقل آن است که نشان می‌دهم زنده‌ام و در این عصر پرنج به سختی نفس می‌کشم.

وقتی من در ارتباط با فضای ستم‌آلود و انباشته از ستم و تبعیض داخلی وطنم چنین وظیفه‌ای دارم، چرا و به چه دلیل می‌توانم در برابر جنایات منطقه‌ای سکوت کرده و حداقل اعتراضی نکنم؟ متأسفانه دیری است که شماری از ایرانیان در واکنش به افراط‌گری‌های مقامات جمهوری اسلامی به طور خاص در قبال منازعات اعراب فلسطین و اسرائیل، از آن سوی بام افتاده و در عمل یا سکوت می‌کنند و یا حتی شماری مدافع سینه‌چاک دولت متجاوز و اشغالگر راست‌های اسرائیل شده‌اند! و حال آن که ماجرای اسرائیل و فلسطین پیش از هر چیز امری است حقوق بشری و در واقع انسانی و اخلاقی و وجدانی.

گفتنی است که من از آغاز جوانی (از اوایل دهه چهل) تحت تأثیر فلسطین و مبارزات فلسطینی علیه اسرائیل بوده‌ام و مبارزان فلسطینی با رهبری عام یاسر عرفات (ابوعمار) الگوهای مبارزاتی من و البته افرادی چون من بوده‌اند. اصولاً در سه دهه پیش از انقلاب ایران، ماجرای فلسطین و مبارزات مبارزان شاخه‌های مختلف آن از منابع الهام‌بخش مبارزات بخشی از ایرانیان بوده است. شمار زیادی از جوانان مبارز و عدالت‌جوی ایرانی اعم از اسلامی و غیرمذهبی در اردوگاه‌های مختلف فلسطینی دوره‌های مبارزاتی چریکی می‌دیدند. در این زمینه‌ها منابع از جمله خاطرات منتشر شده بسیاری از همان مبارزان فراوان و در دست است.

هرچند در آن دوران انگیزه‌های دینی و اسلامی نیز برای من مهم بوده ولی دیری است که بنیاد مواجهه من با ماجرای منازعات اعراب و فلسطین عمدتاً امور انسانی و در واقع مسائلی چون حق و عدالت و آزادی و شاید بتوان گفت مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر و ملحقات آن و کنوانسیون‌های بین‌المللی است. دیگر برای من

جدال‌های مذهبی بی‌اهمیت می‌نماید. شفاف بگویم، دیگر نزاع دیرین اسلام / یهود بلاموضوع است. مذهبی و چپ و راست امروز می‌باید در پرتو عدالت و آزادی و حقوق انسانی در هر نقطه‌ای از جهان گرد آیند و برای تحقق آن‌ها بدون کمترین حق ویژه‌ای برای فرد یا گروه و طبقه و مذهبی مبارزه و تلاش کنند. می‌پندارم امروز می‌بایست به همان سنتی بازگشت که در سال‌های پس از جنگ جهانی اول و جدا کردن فلسطین از دولت عثمانی و اشغال آن سرزمین به وسیله انگلیسی‌ها اجرا و عمل می‌شده است. پس از آن در دهه بیست و بیشتر سی میلادی که برای عموم مردمان زیسته در منطقه فلسطین روشن شد که حزب صهیون و ایدئولوژی صهیونیسم چیست و برخی دول غربی با رهبری بریتانیای کبیر چه خوابی برای آن ناحیه و به طور کلی جهان عرب و اسلام دیده‌اند، جنبش‌های سیاسی و در مواردی نظامی علیه مهاجران یهودی، که با برنامه و اهداف مشخص در اشکال مختلف وارد این ناحیه می‌شدند، شکل گرفت.

در آن دوران مسلمانان و مسیحیان و یهودیان منطقه در برابر برنامه‌های استعماری و خائنانه غربیان و عوامل شان دست به مقاومت و پایداری زدند. در آن دوران هدف یک چیز بیشتر نبود و آن این که در برابر اشغال کشورشان و سرزمین آبا و اجدادی شان بایستند و مانع اشغال برنامه‌ریزی شده استعمارگران بشوند. در آن دوران مرزهای عقیدتی و فرقه‌ای در مبارزه وجود نداشت و حداقل برجسته و غیریت‌ساز نبوده است.

در هر حال اکنون حدود یک قرن از آن زمان گذشته و حوادث مهمی در جهان و منطقه روی داده و به هر دلیل دیگر نمی‌توان از جهاتی به گذشته بازگشت. به هر دلیل و با استفاده از هر ترفندی (از جمله راه انداختن دریای خون در سرزمین فلسطین به دست صهیونیست‌های مهاجر) دولتی به نام اسرائیل بنیان نهاده شده و فعلاً این کشور رسماً عضوی از سازمان ملل شمرده می‌شود.

به هر تقدیر دیگر شعارهایی چون ریختن صهیونیست‌ها به دریا و یا ایده‌ی نابودی اسرائیل (که متأسفانه مقامات جمهوری اسلامی به صورت تقلیدی و متوهمانه آن را تکرار می‌کنند و بیهوده هزینه‌های سنگینی را بر مردم ایران تحمیل می‌کنند) محال‌اندیشی است و دیگر این گونه شعارهای بی‌پشتوانه در عالم سیاست جز زیان برای مردم و اعراب منطقه و از جمله فلسطینی‌ها نتیجه‌ای ندارد.

حال باید مردمان منطقه از جمله بومیان دیرین منطقه‌ی فلسطین به همان پیوند و اتحاد کهن خود بازگردند و در برابر هر نوع اشغال‌گری (اشغال‌گری متأخر یعنی اشغال سرزمین‌های فلسطینی پس از سال ۱۹۴۷) و تبعیض و آپارتاید بایستند و از حقوق برابر تمامی شهروندان دفاع کنند.

ممکن است رژیم حاکم اسرائیل در قبال شماری یهودی مهاجر و به اصطلاح «خودی» دموکراتیک باشد ولی بی‌تردید با هر معیاری رفتارهای حاکمان یهودی بر این سرزمین در قبال عرب‌ها و فلسطینی‌ها انباشته از ستم و تبعیض و بی‌عدالتی و حتی تبعیض نژادی است. در واقع اسرائیل امروز حتی مصداق سخن سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز نیست که در حدود صد و چهل سال پیش گفت. سید یک بار گفته بود که دولت انگلیس در درون خود «شورویه» (دموکرات) است ولی در قبال دیگران «مستبده». اما حال می‌بینیم که اسرائیل اشغالگر کنونی حتی نسبت به شماری از اعراب مسلمان غیرخودی در محدوده‌ی داخلی و شهروندی‌اش نیز از عدالت و برابری حقوقی و شهروندی‌اش تن می‌زند تا چه رسد با اعراب کرانه‌ی باختری و به ویژه غزه تحت محاصره شدید. البته می‌دانم دولت‌های اسرائیل اگر هم به نحو موردی به برخی اعراب وفادار به صهیونیسم و یا حداقل بی‌خطر، برخی حقوق را اعطاء کنند، به عنوان ویتترین است و نمایش دموکراسی وگرنه امروز بسیاری از گزارشگران ساکن در قلمرو اسرائیل و خبرنگاران منصف غربی گزارش می‌دهند که اصل اساسی بر آن است که حتی اعراب فلسطینی و وفق نقلی حتی یهودیان بومی از حقوق برابر شهروندی در اسرائیل برخوردار نبوده و نیستند.

متأسفانه جهان به اصطلاح آزاد و دولت‌های مثلاً حقوق بشری غربی نیز در مجموع جز حمایت‌های سیاسی و نظامی نهان و آشکار از ستمگری‌های آشکار و تجاوزات مستمر رهبران جانی اسرائیل کاری نکرده و نمی‌کنند. هرچند غالباً سخن از صلح می‌گویند ولی چنین می‌نماید که آنان صلح را برای حراست از موجودیت و امنیت اسرائیل می‌خواهند و نه صلح به معنای واقعی و جدی آن برای تمامی مردمان زیسته در اراضی فلسطینی. واقعیت این است که صلح در معنای جدی و پایدار آن در خاورمیانه محقق نخواهد شد مگر این که حداقل قرارداد اسلو بین عرفات و اسرائیل به طور کامل عملی شود و در چهارچوب آن پیمان مورد حمایت آمریکا در آن ایام، دولت مستقل فلسطینی تشکیل شود. راهی جز این متصور نیست که تمامی قطعنامه‌ها و مصوبات لازم الاجرای سازمان ملل در این باب اجرایی شوند. از جمله در مرحله‌ی نخست حداقل شهرک‌سازی‌های غیرقانونی در سرزمین فلسطینی متوقف شود تا راه برای گفتگو و فیصله‌ی نهایی و برقراری صلح پایدار فراهم شود.

به یاد می‌آورم که یک بار (گویا در سال ۱۹۷۴ بود) یاسر عرفات برای نخستین بار به سازمان ملل سفر کرد و این سفر دنیا را تکان داد و از جمله جهان غفلت‌زده و یا تغافل کرده را متوجه فلسطین تقریباً فراموش شده کرد. عرفات نخستین کاری که کرد این بود که در چمن سازمان ملل چادر زد و در آنجا اقامت گزید. توضیح وی آن بود که من نماینده مردمی هستم که در جهان آواره است و عموماً در اردوگاه‌ها و زیر چادر در جاهای مختلف جهان زندگی می‌کنند.

همین اقدام بایسته واقعیت تلخ فلسطین را برای عموم مردم جهان، حسی و ملموس کرد و همگی را متوجه کرد که آوارگان فلسطینی و رانده شده در چه وضعیتی زندگی می‌کنند. بعد عرفات در سالن سازمان ملل سخنرانی پرشور و پراحساسی ایراد کرد. من اکنون فقط جمله معروف او را به یاد می‌آورم که خطاب به مردم جهان و دولت کشورهای جهان گفت: من اکنون در یک دست تفنگ دارم و در دست دیگر شاخه زیتون؛ نگذارید شاخه زیتون از دست من بیفتد! شاخه زیتون به لحاظ نمادین به معنای صلح است و سخن ابوعمار به معنای آمادگی برای صلح با اسرائیل بود.

وی بعدتر همان مسیر را ادامه داد و در نهایت به قرارداد اسلو رسید ولی همان گونه که دیدیم و می‌بینید رهبران غالباً راست‌گرا و اشغالگر اسرائیل تا کنون از اجرای مفاد آن تن زده و هرگز نه تنها حاضر نشدند مناطق اشغالی را ترک کنند، بلکه حتی به گسترش اشغال ادامه داده‌اند و حاضر نشده‌اند دولت مستقل فلسطینی در منطقه توافق شده تشکیل شود.

امروز روند تضییع حقوق فلسطینی‌ها به جایی رسیده است که نخست وزیر یاغی اسرائیل (نتانياهو) طی یک سخنرانی در سازمان ملل از سر لطف و لایذ دموکراسی خواهی و عدالت! اظهار کردند که باید برای بهبود حال فلسطینیان کاری بکنیم!!

به یاد می‌آورم که در مقطع سخنرانی ابوعمار در سازمان ملل من از کسانی بودم که مخالف سازش بی‌دست‌آورد بودم و از این رو، ضمن تحسین عرفات در اقداماتش در نیویورک و سخنانش، نگران شاخه‌ی زیتونش بودم. در مقطع قرارداد اسلو در سال ۱۹۹۳ نیز همین نگرانی وجود داشت. دوستان دیگری که من می‌شناختم نیز مانند من فکر می‌کردند. یک بار یک دوست (الان به یاد نمی‌آورم که چه کسی بود) پیشنهاد کرد که مسئول فرهنگی سفارت فلسطین در تهران را، که می‌گفت با او آشنایی دارد، دعوت کنیم تا نظر خودمان را با او در میان بگذاریم و او نیز دیدگاه‌های ما را به عنوان عده‌ای از دوستداران فلسطین به سازمان آزادیبخش منتقل کند. از آن شخص و شخصیت دعوت شد. در جلسه‌ای در شرکت سهامی انتشار با وی دیدار و گفتگو کردیم. از افراد آن جلسه فقط زنده یاد مهندس سحابی را به یاد می‌آورم.

در آن دیدار سخنان زیادی ردو بدل شد. در مجموع نگرانی و حتی اعتراض از ناحیه‌ی ما بود و مسئول فلسطینی (نامش را اکنون به یاد نمی‌آورم ولی فکر می‌کنم فرد متمایل به میان‌سال‌ی بود) با متانت و خونسردی پاسخ می‌داد و تلاش می‌کرد به اصطلاح عامیانه «شیرفهم» شویم! اما در آن میان آن فرد سخنی در توجیه دفاع از روند مذاکره گفت که به راستی هرگز از خاطر منحو نخواهد شد. او گفت: هیچ کس

در دنیا درد و رنج ما آوارگان فلسطینی را نمی‌فهمد! ما بی‌وطنیم. وی در توضیح مفهوم بی‌وطنی و پیامدهایش گفت: من شناسنامه سوری دارم، همسرم لبنانی و فرزندم اردنی است (البته اسامی کشورها از باب تمثیل است و اکنون آن اسامی را دقیق به یاد نمی‌آورم).

او در نهایت گفت: ابوعمار می‌گوید: حتی اگر فقط یک جای پا در اراضی فلسطینی پیدا کنم، بی‌درنگ پایم را در همانجا خواهم گذاشت. وی این «حتی یک جای پا» را چند بار تکرار کرد.

از آن پس (البته در کنار تحولات فکری دیگری که در من ایجاد شده است) اکنون من به صلح البته پایدار و عادلانه در منازعه دیرین بین فلسطینی و اسرائیلی باور دارم. اما متأسفانه طرف اسرائیلی با قلدری و زورگویی‌های آشکار و پایدار شاخه زیتون را نادیده گرفته و همواره تمامی پیمان‌نامه‌های فیما بین و مصوبات سازمان ملل را به کرات نقض کرده و می‌کند.

گفتن ندارد که چنین روندی نه به صلح کمک می‌کند و نه به امنیت حتی اسرائیل یاری می‌رساند و صد البته نه به سود فلسطینی‌هاست. در هر حال مواضع من در طول این ده سال در این نوشتارها کم و بیش بازتاب یافته است. اما واقعا یک ملت و یا یک گروه تا کی می‌تواند ستم‌ها را تحمل کند و دم بر نیآورد؟!

نیز بگویم از گذشته‌های دور و به مناسبت‌های مختلف سخنرانی‌ها و نوشته‌های پرشماری در باب منازعه اعراب و فلسطین و اسرائیل داشته‌ام ولی در شرایط فعلی فقط مقالات ده سال اخیر را در اختیار دارم که اکنون بازنشر می‌شوند.

واپسین سخن آن که این مقالات توسط ویراستاران حرفه‌ای ویرایش نشده است. از این رو اگر کاستی وجود دارد (که قاعدتا وجود دارد) پیشاپیش پوزش می‌خواهم.

ضمنا از آنجا که احتمالا (البته اگر عمری بود) پس از این نیز نوشتارهایی در همین زمینه پدید خواهد آمد و در این صورت محتمل است آن نوشته‌ها در یک مجموعه جمع و منتشر شوند، این مجموعه را «دفتر نخست» می‌شمارم. امیدوارم

روند تحولات خاورمیانه در مسیری پیش برود که منازعه پایان گیرد و صلح ولو نسبی برقرار شود و دیگر نیازی به سخن گفتن افرادی چون من نباشد.

روزگار به من آموخته است که افراطی‌گری و محال‌اندیشی، دشمن واقع‌گرایی مثبت و معقول است و مانع تحقق عدالت نسبی می‌شود. به هر تقدیر من دیگر کاسه از آش داغ‌تر بودن را منطقی و معقول نمی‌شمارم. از این رو در باب چگونگی برقراری صلح در خاورمیانه می‌پسندم آنچه را مردمان زیسته در فلسطین اشغالی می‌پسندند. بدیهی می‌نماید که خود فلسطینی‌ها سود و زیانشان را بهتر از من تشخیص می‌دهند. این مدعا در متن نوشتارهای مجموعه بارها به تناسب مقام تکرار شده است.

حسن یوسفی اشکوری

بن - آلمان

مهر ۱۴۰۲ / اکتبر ۲۰۲۳

سیاستمداران و رهبران جهان و آمریکا بخوانند!

این نوشته من نه یک مقاله معمول است که صرفاً برای چاپ در یک نشریه و کسب نفع شخصی نوشته شده باشد و نه تفنن و یا نه انگیزه‌هایی چون انگیزه مذهبی و یا عاطفی و حتی انسانی شخصی و یا مثلاً انتقاد به این و یا آن در آن برجسته است. ممکن است تمام این عوامل و انگیزه‌ها سهمی در نگارش این یادداشت داشته باشند اما انگیزه اصلی چیز دیگری است که در پی خواهد آمد.

دیری است که غربیان و به ویژه دولتمردان و سیاستمداران اروپایی و آمریکایی در مواجهه با مسلمانان و به طور خاص مسائل خاورمیانه می‌گویند که ما نه تنها ضد اعراب و فلسطین و دشمن مسلمانان نیستیم بلکه با همه آنها دوستیم و می‌خواهیم آنان نیز چون دیگران در آسایش و صلح و امنیت زندگی کنند و از دستاوردهای تمدن و علوم و فنون نوین غربی بهره ببرند. این ادعا پس از رخداد مهم یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی بارها و بارها از سوی سیاستمداران آمریکایی و اروپایی تکرار شده و می‌شود. هرچند در آغاز بوش از «جنگ جدید صلیبی» سخن گفت اما به هر دلیل دیگر از آن یاد نکرد و حتی به درستی تلاش شد که به شکلی جبران شود. مقامات آمریکایی و اروپایی از آن زمان پیوسته تکرار کرده و می‌کنند که هدف ما فقط مبارزه با بنیادگرایی و تروریسم و تروریست‌هاست. چراکه این تروریست‌ها امنیت و منافع ملی ما و در نهایت صلح جهانی را به خطر انداخته‌اند.

اکنون در مورد مضمون و محتوای این دعاوی مسؤلان غربی مناقشه نمی‌کنم اما از آنان می‌پرسم صادقانه بگویند که آیا در این دعاوی خود صادق هستند؟ آیا اینان به واقع در پی عدالت و صلح جهانی و تأمین امنیت برای مسلمانان و به ویژه فلسطینیان هم هستند؟ آیا حقوق بشر و دموکراسی برای مردمان این سوی جهان

نیز ضروری و لازم است؟ آیا بنیادگراها و تروریست‌ها فقط تهدیدی برای امنیت و صلح غرب و غربیان هستند؟

روشن است که اینان خواهند گفت که ما در دعاوی خود صادق هستیم و ما صلح و امنیت و دموکراسی و حقوق بشر را برای همه و از جمله مسلمانان و مردم خاورمیانه و فلسطینی‌ها می‌خواهیم و ترور و تروریسم هم خطری برای همه است. در این صورت با صرف‌نظر از نیت‌ها و انگیزه‌ها، می‌پرسم که آیا تا کنون در عمل، به رغم سالها مبارزه و مقابله و صرف این همه بودجه و نیرو و اشغال رسمی دو کشور اسلامی افغانستان و عراق و این همه کشتار و ویرانی و تضييع حقوق اوليه ميليونها انسان و نقض حقوق بشری که خودتان آن را نوشته و به تصویب رسانده و اکنون از همه مردمان جهان می‌خواهید که به عمل کنند، واقعا در مقابله با بنیادگرایی و تروریسم و به طور خاص القاعده و طالبان موفق و کامیاب بوده‌اید؟ نمی‌دانم پاسخ شماها چیست (و البته می‌توان حدس زد که خودتان را در این پیکار کم و بیش کامیاب و پیروز می‌دانید) اما پاسخ من (و بسیاری دیگر در سطح جهان) این است که شما تا حال در این پیکار موفق نبوده‌اید و اگر هم کارهای کرده‌اید، که کرده‌اید، در قیاس با پیامدهای منفی و مخربی که بر جای نهاده است، بسیار ناچیز و کم‌اهمیت بوده است.

در علل و عوامل این ناکامی سخن فراوان گفته شده و باز می‌توان گفت، اما در این گفتار کوتاه می‌خواهم به یک نکته بسیار مهم اشاره کنم و آن این است که سیاستمداران غربی (و بسیاری دیگر در شرق و غرب عالم) کمتر به اعماق و ریشه‌های تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بنیادگرایی و به طور خاص جریانهای خشن و تروریستی منسوب به اسلام و رزمنده علیه غرب و حتی تمدن و تجدد غربی توجه کرده و می‌کنند و لذا بسیار سطحی و شکلی با این پدیده برخورد کرده و در واقع به ساده‌ترین نوع برخورد و مقابله یعنی سرکوب و کشتار و خشونت متوسل شده و گمان می‌کنند که خواهند توانست تروریسم را در جهان و به ویژه در خاورمیانه و در جهان اسلام براندازند و امنیت خود و جهان را تضمین کنند. تا آنجا

من از تاریخ سه سده اخیر جهان اسلام و نوع روابط جوامع اسلامی و ممالک بزرگ اروپایی خبر دارم، می‌توانم بگویم که تا این ریشه‌ها و علل و عوامل قریب و بعید جریان افراطی و بنیادگرایی منسوب به اسلام در جهان جدید به درستی شناخته و تحلیل نشود، هر راه حلی برای مقابله و برانداختن آن یا به کلی غلط خواهد بود و یا ناقص و ناکافی است. گرچه بررسی این ریشه‌ها جدی‌تر و گسترده‌تر از آن است که بتوان در این مجال بر رسید، اما برای بیان منظور و به قصد نزدیک شدن به کلام اصلی این گفتار، به سه نکته مهم اشاره می‌کنم: استعمار، عقب ماندگی تمدنی و فقدان بی‌طرفی دولتهای بزرگ غربی در منازعات خاورمیانه. درباره هر کدام توضیح کوتاهی می‌دهم.

نیاز به گفتن ندارد که از سده هفدهم میلادی، به دلایل اقتصادی و سیاسی خاص، کشورهای پیشرفته و قدرتمند اروپایی حوزه نفوذ همه‌جانبه خود را در سرزمین‌های شرقی و از جمله اسلامی گسترش داده و دست به مستعمره کردن این سرزمین‌ها زدند. استعمار در تمام مستعمرات غالباً با تجاوز و جنگ و کشتار و اشغال نظامی و در نهایت غارت منابع همراه بود. اگر به عقب برگردیم می‌توانیم آغاز این تجاوز را تشکیل «کمپانی هند شرقی» به ویسله بریتانیا و در پی آن نفوذ به شبه قاره هند و در نهایت اشغال آن سرزمین بدانیم. اما اوج آن تشکیل مستعمرات در سده نوزدهم است که در آن دوران بخش بزرگ جهان اسلام، از شمال آفریقا گرفته تا خاورمیانه و آسیای میانه و البته شبه قاره، به وسیله کشورهای استعماری چون انگلستان و فرانسه و روسیه و... رسماً اشغال شد. این سیاست استعماری تا اواسط سده بیستم ادامه یافت و پس از پایان جنگ دوم جهانی بنا به ضرورت‌های جدید جهانی و منطقه‌ای به تدریج پایان یافت و حداقل به ظاهر مستعمرات به استقلال دست یافتند.

این یادآوری صرفاً برای آن بود که بگویم آثار و پیامدهای تاریخی دوران حداقل دو قرن استعمار در پس ذهن و حافظه تاریخی مردمان زیسته در مستعمرات و فرزندان و اخلاف آنان هنوز باقی است. می‌توان گفت هنوز «زخم استعمار» در جان

ملل استعمار زده (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) التیام نیافته است. این واقعیتی است که سیاستمداران اروپایی و آمریکایی نباید آن را از یاد ببرند. ممکن است امروز آن مسلمان زاده‌ای که در لندن متولد شده و هنوز بیست سال بیشتر ندارد و متروی لندن را منفجر می‌کند و آن فاجعه انسانی را می‌آفریند، هیچ از استعمار و استعمارگران سرزمین‌های اجداد پاکستانی و هندی و الجزایری‌اش نداند، اما بی‌گمان خاطره تلخ و زهرآگین و تحقیرکننده استعمار را از طریق خانواده و میراث گذشته‌اش در ذهن و روان خود دارد.

روشن است که نمی‌خواهم با این تحلیل و بیان اعمال و رفتار تروریستی را توجیه کنم و آن را روا بدانم، بلکه هدف آن است که به قهرمانان مبارزه با تروریسم و منادیان واقعی و یا ادعایی حقوق بشر و آزادی و دموکراسی بگویم که بدون توجه به این ریشه‌ها و بدون کوشش در جهت حل ریشه‌ای مشکلات جوامع افراطی خیز منسوب به اسلام نمی‌توانید با تروریسم و جریانهای غرب ستیز و افراطی مبارزه کنید و تجربه نشان داده است که خشونت و سرکوب‌های پیدا و پنهان نه تنها مشکلی حل نمی‌کند بلکه به واکنش‌های سخت‌تر و افراطی‌تر منتهی خواهد شد.

نکته دوم. کشورهای اسلامی عموماً از نظر علمی و فنی و اقتصادی و به طور کلی تمدنی در قیاس با ممالک غربی و برخی کشورهای آسیایی (از جمله چین و ژاپن و کره) عقب مانده‌اند. هنوز در ممالک اسلامی دموکراسی و نظام مدرن سیاسی و احزاب واقعی و قدرتمند و نهادهای مدنی شکل نگرفته در همه جا کم و بیش نظام‌های شبه مدرن و در برخی موارد استبدادی کامل حاکم است. این در حالی است که در تقریباً تمام این کشورها افراد ظاهراً سکولار مطلوب غرب حاکمند و حداقل نظام‌ها مذهبی و تتوکراتیک در آنجاها مستقر نیستند.

این عقب ماندگی تمدنی البته به عوامل دور و نزدیک زیادی باز بر می‌گردد اما بسیاری از مسلمانان و به ویژه بنیادگرایان استعمار و غربیان را علت و مسؤل تام و یا اصلی عقب ماندگی خود می‌دانند. گرچه این تحلیل درست نیست و دست کم ناتمام است (و به نظر من علت اصلی عقب ماندگی مسلمانان ریشه در داخل و در تاریخ و

فرهنگ جهان اسلام دارد و اساسا مدت‌ها پیش از ورود استعمار غربی عقب ماندگی تمدنی آغاز شده بود) اما این واقعیت غیر قابل کتمان است که هنوز هم شمار زیادی از مسلمانان سنتی و بنیادگرا غربیان را عامل بدبختی و عقب ماندگی خود می‌دانند. به ویژه در جهان سنت و جماعت سقوط عثمانی و تجزیه آن و به قدرت رسیدن بسیاری از رجال سیاسی غربگرا و دوست کشورهای اروپایی و اخیرا آمریکایی و تشکیل نظام‌های سکول شریطی و در چنین فضای تاریخی و فرهنگی و در چنین بستر آماده، چیزی جز واکنش تند و اندیشه جهاد بر ضد غرب و هرچه غربی است در افراد و یا گروه‌های سنتی و جزم اندیش پدید نمی‌آید. اینجاست که استعمار و غرب و تمدن غربی و حتی علوم و فنون غربی در هم می‌آمیزند و تحت عنوان «غربی» منفور و مذموم می‌شوند و باید جمله آن‌ها را برانداخت تا رهایی ممکن شود. نیز درست در همین جاست که «اسلام» با «غرب» مرتبط می‌شود و غربیان استعمارگر دشمن اسلام و در نتیجه دشمن مسلمانان قلمداد می‌شوند و اسلام دشمن صُلبی هرچه غربی است دانسته می‌شود.

نکته سوم. و اما در این زمینه مهمترین نکته این است که مسلمانان و از جمله اعراب مسلمان در منطقه آشکارا می‌بینند که کشورهای بزرگ و اثرگذار و مستقیم و غیر مستقیم اتحادیه اروپا و غیر اروپا در منازعات سیاسی و سرزمینی و دیگر اختلافات بین عموم توده‌های مسلمان و غیرمسلمان از یک سو و دولت‌های وابسته و یا متحد با آنان از سوی دیگر، غالباً و در موارد و مواضع مهم و تعیین کننده بی طرف نیستند و در پنهان و پیدا به سود «خودی»ها و بر ضد «غیر خودی»ها عمل می‌کنند.

اگر تاریخ دو قرن اخیر روابط جوامع اسلامی و اروپاییان و اخیرا آمریکاییان را دقیقاً بررسی کنیم به یاری ده‌ها نمونه می‌توان این ادعا را ثابت کرد. از جمله می‌توان اشاره کرد که در سده نوزدهم و بیستم تا جنگ دوم جهانی، اروپایی‌ها و به طور خاص دولت استعماری بریتانیا در عثمانی و مصر (در ماجراهای طولانی اختلاف قبطی‌ها و عرب‌های مسلمان) و لبنان و سوریه و عراق به حمایت‌های گسترده از هم کیشان و حتی یهودیان و به طور کلی اروپایی‌ها برخاسته و ذیل عنوان ظاهراً موجه و حتی

انسان دوستانه در امور داخلی این کشورها دخالت کرده و در نهایت بر ضد بومیان مسلمان و عرب وارد عمل شده و آشکارا استقلال این سرزمین‌ها را نقض کرده‌اند.

نمونه روشن و بی‌ابهام این دعوی، که اکنون مورد توجه و بحث است، عملکرد دولت استعماری بریتانیا در فلسطین از سال ۱۹۱۷ تا هم اکنون است. از آن زمان که در جریان جنگ اول این سرزمین به وسیله نظامیان انگلیسی اشغال شد و حاکمیت قانونی دولت عثمانی نقض گردید، طرح تأسیس «دولت ملی یهود» در دستور کار قرار گرفت و اعضا و هواداران حزب صهیون با برنامه‌ریزی دقیق تحت نظارت و حمایت جدی و وفادارانه انگلیسی‌ها به فلسطین اشغالی آورده شدند. اعلامیه معروف «بالفور» وزیر خارجه وقت بریتانیا آغاز اجرایی شدن این نقشه خائنانه و ضد اعراب و مسلمانان منطقه بود.

از آن زمان تا آغاز جنگ اول اعراب و صهیونیست‌ها در ۱۹۴۸، حوادثی در منطقه رخ داده و جنایات عظیمی بر ضد فلسطینی‌ها صورت گرفته است که به راستی تکان دهنده و فاجعه‌آمیز است و باید در تاریخ دید و خواند و عبرت گرفت. پس از آن که آمریکا وارد منازعات خاورمیانه شد و «میراث خوار استعمار» لقب گرفت (تلمیح به کتابی با همین عنوان از دکتر مهدی بهار)، همان سیاست ضد فلسطینی و ضد عربی و در مرحله بعدی ضد مسلمانان را با قدرت و امکانات جدید پی گرفت و البته متحدانی چون انگلیس و دیگران را در کنار خود داشت و دارد.

این گزارش مختصر اما ضروری را برای این آوردم که در نهایت بگویم عملکرد ممالک بزرگ غربی و متحدان آنها در طول قرن اخیر در ارتباط با منطقه خاورمیانه و در سطح کلی‌تر با مسلمانان به گونه‌ای بوده و هست که مردمان این منطقه نه تنها آنان را بی‌طرف و خیرخواه و مجری حق و عدالت نمی‌بینند بلکه آشکارا آنها را جانبدار دشمنان و جانیان علیه خود و خائنان به سرزمین و منافع ملی و ارزش‌های قومی و دینی خود می‌شناسند. در طول شصت سال عمر دولت غاصب و اشغالگر اسرائیل در منطقه، آمریکا و شرکاء همواره و همواره در پیدا و پنهان به سود این کشور و برضد اعراب و فلسطینی‌ها عمل کرده‌اند. در همین ماجرای فاجعه بار و ضد

انسانی اخیر بار دیگر آمریکا و متحدانش با اعلام تز خود مبنی بر حمایت قاطع و بی‌چون و چرا از اسرائیل به مثابه حفظ امنیت و منافع ملی خود، سیاست ضد فلسطینی خود را به روشنی نشان دادند.

حال سخن آخر را بگوییم. هدف از این مرور تاریخی‌ها نه قصه‌گویی است و نه تحریک عواطف و نه نبش قبر بی‌ثمر، هدف فقط و فقط این بوده است که به سیاستمداران و قهرمانان مبارزه با بنیادگرایی و تروریسم بگوییم با توجه به ریشه‌های دور و نزدیک پدیده مذموم و مخرب سلفی‌گری و اعمال تروریستی منسوب به اسلام در خاورمیانه و حتی در غرب و با توجه به شیوه‌های سطحی و سرکوبگرانه‌ای که انتخاب کرده‌اید، راه به جایی نخواهید برد و آب در هاون می‌کوبید.

من شخصا چون همه مردم جهان و همه مسلمانان و به ویژه همه مصلحان و نواندیشان مسلمان، که به آن جنبش تعلق خاطر دارم، قاطعانه طرفدار صلح و مدارا و عدالت در جهان و در خاورمیانه هستم و دردهای جوامع اسلامی را در درون و لاجرم درمان آنها را نیز در درون می‌دانم و طرفدار استوار گفت و گو و تفاهم بین ادیان و بین مسلمانان و غربیان هستم و راه نجات جوامع اسلامی را در نواندیشی دینی و در پیشرفت و توسعه و زایش تمدن نو می‌دانم اما سخن این است که شیوه‌های مواجهه قدرت‌های غربی و به طور خاص آمریکا در جوامع اسلامی و یا ماجرای خاورمیانه و فلسطین و با پدیده‌ای به نام تروریسم به گونه‌ای است که نه تنها به هدف صلح و امنیت و عدالت در جهان و در خاورمیانه کمکی نمی‌کند بلکه به بحرانی‌تر شدن مسأله و قدرتمندتر شدن بنیادگرایی و تروریسم منتهی می‌شود.

در فلسطین در طول پانزده روز طی یک حمله تمام عیار قدرتمندترین ارتش خاورمیانه در برابر یک کشته اسرائیلی صد (آری صد) فلسطینی به فجیع‌ترین وضع کشته شده‌اند. یک منطقه و شهر به ویرانه تبدیل شده است. آنگاه در این احوال همه قدرت‌های جهان در اندیشه تضمین امنیت سوگلی خود هستند و تمام سیاستمداران و حاکمان غربی نظرا و عملا از دولت و ارتش متجاوز حمایت می‌کنند

و منافع ملی خود را با منافع ضد فلسطینی تعریف می‌کنند؛ در این صورت توقع دارند فلسطینی‌ها و مسلمانان و عربان در باره آنان چه قضاوتی بکنند؟ اصلاً چگونه است که منافع ملی دول غربی با منافع دولت اسرائیل گره خورده است اما منافع میلیون‌ها فلسطینی و صدها میلیون عرب و یک میلیارد و چهارصد میلیون مسلمان در جهان برای اینان اهمیت ندارد و در نهایت همه چیز باید با معیار امنیت اسرائیل و منافع آمریکا و شرکاء سنجیده شود؟ من جنگ اسلام و یا مسلمانان با غرب را نادرست و بنیادگرایانه و بیش از همه به زیان مسلمانان و منافع و مصالح آنان می‌دانم اما چه می‌توان کرد که رفتارها و سیاست‌های تبعیض آلود قدرت‌های مسلط جهانی عملاً آب به آسیاب بنیادگرایی و جریان‌های سلفی و مرتجع می‌ریزد و نزاع اسلام و غرب را تشدید و تقویت می‌کند. مصیبت بزرگتری که پدید می‌آورد این است که جریان‌های معقول و اصلاحگر را در تمام جهان اسلام منزوی می‌کند.

در هر حال سخن من آن است که، اگر به واقع در پی ریشه‌کن کردن تروریسم هستید، به ریشه‌ها و علت‌ها توجه کنید و به گونه‌ای عمل کنید که «زخم عمیق استعمار» التیام یابد و کمک کنید تا جوامع مسلمان بر معضل دیرین عقب ماندگی فایق آیند و در منازعات جهانی و منطقه‌ای و به طور خاص در منازعه حاد فلسطین و اسرائیل بر طرفی و عدالت پیشه کنید و به واقع میانجی باشید. پیش بینی من این است که تا آمریکا و انگلیس و شرکاء در این مناقشه جانبدارانه عمل می‌کنند، صلحی و حتی آرامشی در خاورمیانه پدید نخواهد آمد و تا صلحی با معیارهای عدالت حداقلی برقرار نشود و به طور خاص دولت مستقل فلسطین تشکیل نگردد، نه اسرائیل امنیت خواهد داشت و نه منطقه و نه جهان.

این یادداشت را برای سیاستمداران غربی و جهان و برای استقرار صلح نوشته‌ام اما آیا آنان این نوشته را می‌خوانند و در صورت خواندن توجه می‌کنند؟ امیدوارم.

اوباما و جهان اسلام

در اوج درگیری‌های خونین و فاجعه بار «غزه» در چند ماه گذشته مقاله‌ای در همین سایت (روز آنلاین) نوشتم تحت عنوان «سیاستمداران آمریکا و جهان بخوانند». در آن نوشتار کوتاه در ارتباط با ماجرای غزه و تراژدی فلسطین، گفتم که فلسطین و جهان عرب بخشی از جهان اسلامند و «جهان اسلام»، به رغم تنوع و گونه‌گونگی فرهنگی و سیاسی و حتی اقتصادی و تعارضات کم و بیش بنیادین در پاره‌هایی از آن‌ها، در جغرافیای سیاسی جهان امروز و در بلوک‌های قدرت سنتی کره زمین، یک واحد سیاسی و فرهنگی و به ویژه تمدنی سنتی قابل توجه و درخور عنایت ویژه است و حداقل دولت‌ها و سیاستمداران جهان نمی‌توانند به واقعیت‌ها و انواع مشکلات آن بی‌توجه و بی‌تفاوت باشند.

خوشبختانه پریزیدنت اوباما، رئیس جمهور جدید آمریکا، در همین مدت اندک ریاست جمهوری اش، توجهی ویژه به مسائل جهان اسلام و معضل فلسطین ابراز کرده است. تأکید بر حل عادلانه مشکل فلسطین و به طور خاص تشکیل دولت مستقل فلسطین و در سطح کلی‌تر توجه به جهان اسلام و بیش از یک میلیارد و دویست میلیون مسلمان در جهان و مورد خطاب قرار دادن آنان، از نشانه‌های این توجه در سیاست جدید اوباما و دولت جدید ایالات متحده آمریکاست. نخستین نشانه این رویکرد در خطابه مراسم سوگند ایشان دیده شد و آخرین آن در سخنان روشن‌تر و دقیق‌تر و جدی‌تر وی در ترکیه به گوش رسید. این سخنان از آگاهی اوباما از تاریخ کشورهای اسلامی و روابط دیرینه مسلمانان با غرب و غربیان و اطلاع از نقش مسلمانان در جغرافیای جهان و در عرصه سیاست جهانی و منطقه‌ای در جامعه جهانی و در نظام بین‌الملل حکایت می‌کند؛ نقشی که به ویژه در سالیان اخیر (به طور خاص پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱) از اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

احتمالا غیر اروپایی بودن اوباما و به ویژه سابقه مسلمانی خانوادگی وی، که دیری از آن نگذشته و هنوز در نام او به یادگار مانده است، در این آگاهی و توجه بی تأثیر نباشد. به هر تقدیر این آگاهی و توجه و درایت موجب خرسندی و امیدواری است و امیدواریم که از سخن و ادعا و توجه به عمل درآید و ما در آینده نزدیک شاهد تحولات سازنده و اثربخش در تنظیم روابط جدید جهان اسلام با جهان غرب و آمریکا باشیم. اما در این زمینه چند نکته قابل ذکر است:

۱- آنچه اکنون مورد اجماع جهانیان است و همگان برای تحقق آن می کوشند و یا دست کم ادعای آن را دارند، مسئله مهم جلوگیری از جنگ در سطح محلی و منطقه‌ای و مخصوصا در سطح جهانی و در مقابل تحقق و استقرار صلح و دوام آن در روابط بین‌الملل است. وقوع دو جنگ ویرانگر و بی سابقه جهانی در طول نیم قرن و مسابقه تسلیحاتی دول بزرگ و مؤثر در پی آن، نه تنها مردم جهان را، که بیش از همه قربانی جنگ و خرابی می‌شوند، بلکه دولت‌ها و ارباب زر و زور را نیز به وحشت انداخت و وقوع جنگ سوم جهانی همگان را به چاره جویی واداشت و این هراسناکی و چاره جویی به تشکیل «سازمان ملل متحد» و تنظیم «اعلامیه جهانی حقوق بشر» در سالیان پس از جنگ دوم انجامید.

با توجه به تجارب مکرر بشر در طول تاریخ و نیز تجربه همین قرن بیستم، ظاهرا نباید جای تردید باشد که جلوگیری از جنگ و تحقق صلح در روابط آدمیان، در هر سطحی، به زمینه‌ها و شرایط و عوامل متعددی بستگی دارد که بدون لحاظ کردن آن‌ها اهداف محقق نخواهد شد. بی‌گمان یکی از آن‌ها، اجرای «عدالت» است و عدالت نیز با توجه به معیارهای متعارف و معقول و مقبول هر زمان قابل حصول است. فعلا این معیارها تحت عنوان آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و توسعه و پیشرفت همه جانبه است. جهان اسلام و کشورهای اسلامی در خاورمیانه و هر جای دیگر، به هردلیل، از این مؤلفه‌ها کم و بیش محرومند و همین عقب ماندگی و محرومیت از عوامل بی‌ثباتی و جنگ و نا امنی و رشد بنیادگرایی و تروریسم در میان مسلمانان است. بنابراین تا زمانی که این زمینه‌ها مورد توجه جهانیان و به ویژه

دولت‌های غربی و آمریکا قرار نگیرد و به گونه‌ای برطرف نشود، نه امکان مبارزه جدی با تروریسم وجود دارد و نه می‌توان از جنگ جلوگیری کرد و نه می‌توان به صلح جهانی و منطقه‌ای امیدوار بود.

۲ - جنگ و صلح همیشه دو طرف دارد: طرف حاکم و طرف محکوم یا طرف مدعی و طرف مدعی علیه، و عدالت و قانون اساسا برای تنظیم روابط عادلانه بین دو طرف معادله و یا به معنای دیگر به منظور جلوگیری از ظلم و تجاوز یکی به دیگری است. از عصر استعمار تا به امروز، بخش بزرگی از جوامع اسلامی در دو قاره آسیا و آفریقا به وسیله غربیان مورد تجاوز و ستم قرار گرفته‌اند و هنوز نیز سیاست‌های قدیم و جدید استعماری و سلطه‌گرانه دولت‌های بزرگ غربی از عوامل عقب ماندگی جوامع اسلامی به شمار می‌آید. در این صورت از یک سو بر غربیان و ارباب قدرت و صاحبان تمدن و تکنولوژی پیشرفته است که به اقتضای عدالت و برای تحقق صلح در جهان به ترمیم عقب ماندگی‌های جوامع اسلامی بکوشند و از سوی دیگر بر مسلمانان و کشورهای اسلامی است که شایستگی و آمادگی خود را برای تحقق پیشرفت و صلح و عدالت نشان دهند و به میثاق‌های عادلانه بین‌المللی پایبند باشند. گفتن ندارد که در این میان بیشترین مسئولیت بر دوش جهان پیشرفته و صاحب قدرت و امکانات است و آنان، که به هر تقدیر فعلا معماران نظم جهانی‌اند، اخلاقا و قانونا باید برای اجرای عدالت و صلح بکوشند و تا زمانی که خود به میثاق‌های الزام آور و مؤلفه‌های صلح و قانون پایبند و ملتزم نباشند، نباید از طرف ناتوان‌تر و آسیب پذیرتر انتظاری داشته باشند. امروز اگر آقای اوباما به جد دنبال بهبود روابط آمریکا و به طور کلی جهان پیشرفته غرب با مسلمانان و کشورهای اسلامی است، باید در مرحله نخست دولت او و دیگر هم پیمانانش در سطح جهان به معیارهای عدالت و قانون و صلح وفادار باشند و آنگاه از طرف معادله دیگر توقع وفاداری و پایبندی و احتراز از خشونت و جنگ داشته باشند.

۳ - پس از یازدهم سپتامبر جبهه ایدئولوژیک - سیاسی تازه‌ای تحت عنوان «مبارزه با تروریسم» شکل گرفت که گرچه عام بود اما در عمل عمدتا به مسلمانان

توجه داشت و گروه‌های تندرو و خشونت‌گرایی اسلامی در سراسر جهان و از جمله خاورمیانه را هدف قرار می‌داد. این رویکرد آمریکایی - اروپایی، در آغاز از یک «جنگ صلیبی» دیگر یاد کرد ولی بعدها هر چند از آن عنوان استفاده نکرد اما از این بهانه و فضای تند و عاطفی - سیاسی خاص آن سال‌ها سود جسته گستره ترور و تروریسم را شامل تمام گروه‌های اسلامی و یا فعال در سراسر جهان اسلام مانند گروه‌هایی چون حزب الله لبنان، حماس و جهاد اسلامی فلسطین، اخوان المسلمین و... کرد و بدین ترتیب حتی به شکل مستقیم و غیر مستقیم تمام و یا اکثریت مسلمانان در همه جای عالم، حتی در غرب، در شمار تروریست‌ها و یا متهمان به اعمال خشن و تروریستی قرار گرفتند. افغانستان و عراق اشغال شد. در پی آن در موارد بسیاری صرف مسلمان و یا ایرانی و افغانی و یا مصری و عراقی و پاکستانی بودن و یا نام عربی و ایرانی و مسلمانی داشتن، کفایت می‌کرد که فرد مورد سوء ظن واقع شده و از بسیاری از حقوق اجتماعی و مدنی خود در ممالک غربی محروم شود.

گرچه در فضای آن سال‌ها و در برابر برخی اعمال تندرانه و یا به واقع تروریستی شمار اندکی از مسلمانان در کشورهای اروپایی، این رفتارهای سختگیرانه تا حدودی طبیعی و یا اجتناب ناپذیر می‌نمود، اما اکنون که دولت جدید آمریکا و احتمالاً دولت‌های اروپایی که برآند سیاست‌های گذشته را در مورد جوامع اسلامی و مسلمانان تغییر دهند، بهتر است به این دقایق و ظرایف مهم توجه کنند و به گونه‌ای رفتار نکنند که از یک سو بر سوء تفاهات بیفزایند و از سوی دیگر حقوق انسانی و شهروندی یک میلیارد و دویست نفر مسلمان در سراسر جهان فدای گفتار و رفتار خشونت‌گرایی شمار اندکی جاهل و یا ابزار دست سیاست‌های پنهان برخی از همان سیاستمداران غربی نشود. باید تلاش کرد که حتی گذشته‌های تلخ جبران و روابط از دو سو ترمیم شود. این راز پیروزی سیاست جدید اوباما است.

خوشبختانه چند لحظه پیش اطلاع یافتم که دولت آمریکا در نظر دارد که به طور کلی عنوان «مبارزه با تروریسم» را بردارد و این تصمیم، باز از آگاهی و درک درست اوباما از شرایط کنونی جهان و به ویژه روابط ناسالم مسلمانان با دول غربی و آمریکا

خبر می‌دهد. حتی اگر این خبر درست نباشد، دولت آمریکا باید این کار را بکند. گرچه در عمل و البته به شکل درست و معقول و با رعایت موازین و بدون کمترین تبعیض مبارزه با هر نوع رفتارهای مخمل امنیت و عدالت و صلح بین انسان‌ها در همه جای جهان ضروری است.

به امید فردایی بهتر و تحقق صلح و عدالت در سراسر جهان و بهروزی برای مسلمانان در سراسر گیتی.

ابوعمار بمان!

اشاره: امروز تصادفا یادداشت‌های دوران زندان (مرداد ۷۹-بهمن ۸۳) را مرور می‌کردم. در تاریخ «شنبه ۸۱/۱/۱۷» نوشته‌ای دیدم که به نظر رسید که انتشار آن در شرایط فعلی مناسب است. چنان که از متن بر می‌آید این یادداشت کوتاه مربوط است به یکی از درگیری‌های ادواری تجاوزکارانه رژیم اسرائیل در دوره صدارت آریل شارون (مشهور به قصاب فلسطینی‌ها) با مردمان فلسطین در زمان زنده یاد یاسر عرفات (ابوعمار) و قطعاً کسانی رخداده تلخ و ضد انسانی و تروریستی محاصره ابوعمار در یک زیرزمین را به یاد می‌آورند. مدتی بعد عرفات درگذشت ولی اخیراً اعلام شد که طبق آزمایشات پزشکی، ابوعمار به شکلی مسموم شده و در واقع ترور شده است؛ کاری که اسرائیل در این نوع اقدامات تخصص و تبحر ویژه دارد.

در این نوشته هم گزارشی کوتاه از یک رخداد تروریستی اسرائیل در روزگار نه چندان دور است و هم تجدید خاطره‌ای است از ابوعمار و هم ادای دینی است به مردم تحت ستم فلسطین و هم در نهایت حس و حالی شخصی نویسنده نیز در آن کم و بیش بازتاب یافته و حداقل در این حال و هوای سخت رنج‌آور و غمناک غزه برای من بسیار عزیز و خاطره انگیز است.

شنبه ۸۱/۱/۱۷

ماههاست که جدال سیاسی- نظامی گسترده‌ای در فلسطین بین مردم مناطق خودگردان با رژیم غاصب اسرائیل و نظامیان جانی آن در جریان است، و در ماه‌های اخیر نظامیان اکثر شهرهای دولت عرفات را محاصره کرده و صدها تن فلسطینی را

کشته و شهید کرده‌اند. حتی محل اقامت یاسر عرفات نیز در محاصره نظامیان است و ساختمان آن غالباً ویران شده و عرفات در زیر زمین زندانی شده و اسرائیل اجازه خروج وی را نمی‌دهد. مهم‌تر آن که اخیراً دولت جانی آریل شارون دستور تبعید عرفات از فلسطین را داده است.

تلویزیون الجزیره مصاحبه‌ای با یاسر عرفات انجام داده است که ترجمه آن در روزنامه «همشهری» امروز چاپ شده است و جالب و غرور آفرین است. رهبر محبوس فلسطینیان در پاسخ به این سؤال که با کمبود آب و غذا در ساختمان محاصره شده چه می‌کند، می‌گوید: من در غار هم زندگی کرده‌ام. شما با برادر خود یاسر عرفات سخن می‌گویید. فراموش نکنید، من عرفات هستم. او در پاسخ به سئوالی درباره پیشنهاد تسلیم و تبعیدش توسط شارون با عصبانیت فریاد زد: شهادت! شهادت! شهادت!

درد بر تو عرفات! تو نشان دادی که هنوز هم مظهر مقاومت مردم مظلوم فلسطینی، و تو هنوز همان ابوعماری هستی که در سی - چهل سال پیش بودی. از حدود ۳۵ سال پیش همراه با نام فلسطین - اسرائیل با نام تو و «الفتح» آشنا شدم، از آن زمان نام و یاد تو در ذهن و زبانم (و هم نسلان و همفکرانم) با مظلومیت، مبارزه، مقاومت، شجاعت، حقانیت، عدالت و آزادی همراه بوده است. حتی زمانی که به سازمان ملل رفتی و در حیات سازمان ملل به علامت بی‌خانمانی و چادرنشینی چند میلیون آواره فلسطینی چادر زدی و در چادر ماندی و در نطق خودگفتی در یک دست سلاح دارم و در دست دیگر شاخه زیتون و نگذارید شاخه زیتون از دستم بیفتد و این حضور در سازمان ملل و شاخه زیتون نشانه رویکرد صلح طلبانه داشت، لحظه‌ای در حقانیت راحت تردید نکرده‌ام و ذره‌ای از صلابت و شجاعت و مقاومتت کاسته نشد. حتی بالاتر وقتی پای مذاکره نشستی و حاضر شدی حتی شده یک وجب خاک فلسطین را پس‌گیری به شجاعتت آفرین گفتم. زمانی که پس از سال‌ها پای در خاک فلسطین گذاشتی، گریستم و آرزوی روزی را کردم که تمام فلسطین آزاد شود.

ابوعمار بمان! حتی اگر شهید شوی. شهادت زینده توست، شهادت بدگویان
را رسوا و خاموش خواهد کرد، شهادت تو را اسطوره جاودانه نه تنها برای ملت
فلسطین بلکه تمامی مردم تحت ستم در جهان معاصر خواهد کرد. اما دوست دارم
که بمانی و اگر نتوانی تمام فلسطین را آزاد کنی، حداقل کشور مستقل فلسطین را با
قیادت قدس شریف پدید آوری. ابوعمار بمان که هنوز فلسطین و جوانان آن به تو
محتاج اند.

راستی امید به عدالت مرده است؟

غزه همچنان در آتش و خون است. ارتش اسرائیل حمله زمینی را نیز آغاز کرده است. افق تیره و تاریک است. هیچ کس نمی‌داند که این فاجعه تا کی و کجا ادامه خواهد یافت. تا کنون قربانیان جنایت از مرز ۵۰۰ نفر ار مردمان گذشته (غالباً غیر نظامی و زنان و کودکان) و چند هزار نفر آواره و بیش از سه هزار نفر مجروح و حدود ۱۵ هزار خانه ویران شده است. برق بخش‌هایی از غزه به وسیله اسرائیل قطع شده است. آب آشامیدنی کم یاب شده است. هیچ دادرس و فریادرسی نیست.

دولت‌های عربی زبون‌تر از آنند که گامی بردارند و حتی کلامی بگویند. مسلمانان عموماً یا بی‌خبرند و یا پراکنده و یا مانند ایران گرفتار حکومت‌هایی هستند که حتی به آنها اجازه تحرک اعتراضی هم نمی‌دهند. فضای عمومی و رسانه‌ای غربی نیز کم و بیش رسماً و عملاً با سکوت و یا تحریف حقایق و گاه با جا به جایی ظالم و مظلوم در فرجام کار در کنار دولت متجاوز اسرائیل ایستاده‌اند. حرکت‌های اعتراضی مردمی چند روز اخیر در برخی شهرهای اروپایی نه چندان بازتاب پیدا می‌کند و نه چندان مؤثر واقع می‌شوند.

دولت‌های غربی هم عموماً پیدا و پنهان حامی اسرائیل جانی‌اند. در آمریکا هم وضع روشن است. راست‌گراهای کنگره و لابی‌های اسرائیل هر نوع امکان را برای جلوگیری از تجاوزات اسرائیل از بین برده‌اند. تا آنجا که اوباما می‌دارنده جایزه صلح نوبل نیز ذیل عنوان فریبنده «حق دفاع مشروع» از جنایات آشکار این دولت جانی و ناقض تمام اصول انسانی و حقوق بین‌الملل و حقوق بشر حمایت کرده و فقط لطف فرموده از اسرائیل مهربانانه تقاضا کرده‌اند که تلاش کند تلفات غیرنظامیان به حداقل برسد!

سازمان ملل که هم با حق وتوی آمریکا (و البته دیگران) نیز بهتر از این نمی‌تواند باشد. حتی دریغ از یک قطعنامه خشک و خالی! حدود چهل سال پیش در مقاله‌ای با عنوان «سازمان ملل یا امام زاده بی‌غیرت» از بی‌خاصیتی و کم‌خاصیتی این نهاد مهم بین‌المللی سخن گفته بودم، هر چند امروز وجود همین سازمان را از نبودش مفیدتر می‌دانم و دیگر به تند و تیزی دوران خامی جوانی نیستم، ولی در هر حال تردیدی وجود ندارد که این نهاد نیز غالباً ابزار دست قدرت‌های برتر جهانی است و گر نه چگونه ممکن است که در برابر این همه گردن‌کشی و قانون‌شکنی دولت‌های نتانیاهو اقدام مؤثری نکند؟ اصلاً چگونه است که این سازمان نتوانسته دولت‌های اسرائیل را به برداشتن حصر هفت ساله غزه متقاعد کند و امکان زیست انسانی حداقلی بیش از یک و نیم میلیون نفوس را فراهم آورد؟ مگر نمی‌گویند که رعایت حقوق بشر در هر شرایطی لازم است و بر هر چیز دیگری تقدم دارد؟ مرگ آرام و نابودی خاموش یک ملت و مردمان غزه چگونه و با کدام عدالت و قانون و حقوق بشر منطبق است؟ اگر این اقدامات چند باره با معیارهای حق بین‌الملل مصداق «جنایت علیه بشریت» نیست، چیست؟ چرا تا کنون حتی یک بار رژیم فاسد و جانی و ضد بشری اسرائیل برای این همه جنایت و نقض شصت ساله حقوق بشر و قوانین بین‌المللی مجازات و ادب نشده است؟

من به دلایلی به اوپاما علاقه دارم و سیاست و حداقل طبیعت نرم و صلح طلبانه او را در کار جهان مفید می‌دانم ولی حقیقت این است که وقتی سخن او را شنیدم، نه تنها از همه چیز و همه کس ناامید شدم بلکه هزار بار بر رهبران جهان از نیک و بدشان لعنت فرستادم. آخر این همه دروغ و تجاوز و نقض قوانین بین‌المللی و این همه جنایت آشکار و آنگاه دعوی «حق دفاع مشروع» اسرائیل؟! مگر دفاع مشروع، که در جای خود درست و معقول است، هر جنایتی را مجاز می‌داند؟ مگر نخستین حمله را ارتش اسرائیل آغاز نکرد؟ این قانون فقط برای دولت تا بن دندان مسلح و بچه‌نُتر و نورچشمی غرب و آمریکاست؟ با همین منطق مردمان غرق در خون غزه حق ندارند از خود دفاع کنند؟ تازه ابزار دفاع و یا حمله آنان چند موشک و راکت

است که آن هم با تدبیر «گنبد آهنین» اهدایی آمریکا و غربیان در هوا نابود شده و کمترین تأثیری ندارد و با توان رزمی زمینی و هوایی و دریایی و موشکی بی‌انتهای اسرائیل قابل مقایسه نیست.

این همه نابرابری و تبعیض آشکار چگونه و با چه معیاری قابل قبول و توجیه است؟ آیا در جهان کسی تردید دارد که تهاجم وحشیانه و ددمنشانه اسرائیل به دلیل نگرانی از تفاهم اخیر دولت غزه و دولت عباس است؟ اسرائیل می‌داند که این تفاهم و پیوستن حماس و دولت غزه به روند صلح، کار را بر دولت راست‌گرا و مخالف صلح کنونی، دشوار خواهد کرد و حداقل دیگر هیچ بهانه‌ای برای توسعه شهرک‌سازی غیر قانونی وجود ندارد. کسی تردید دارد تا پدیده شوم اشغال وجود دارد، جای هیچ گونه امیدی برای صلح باقی نمی‌ماند

راستی گویی در این جهان بی‌روح و ظالم و سراسر تبعیض امید به انسانیت و عدالت یکسره مرده است! در برابر این همه قتل و خرابی و آوارگی فلسطینیان چند نفر در خاک اسرائیل کشته (طبق اخبار دو نفر) و چند نفر آواره شده (هیچ) و چند خانه ویران شده است؟ حال که در زمین فریادرسی نیست و عدالت و شفقت یکسره رخت بر بسته، بهتر است که در ناامیدی مطلق از تنها امید مظلومان مدد بخواهیم تا روحی در این جهان بی‌روح بدمد و اندک عدالتی به آدمیان عرضه دارد و راهی به رهایی بگشاید.

واقعا انصاف کجاست!؟

اشاره: ساعتی پیش دوستی تلفن کرد و خواست که مقاله جدید آقای محمد ارسی را در سایت «ایران امروز» بخوانم و نظرم را برایش بنویسم. امتثال امر شد و مقاله را با عنوان «دردهای منطقه را چگونه می‌توان درمان کرد؟» خواندم. نوشته در قالب نامه سرگشاده به آقای خامنه‌ای رهبر ایران نگاشته شده است. پس از آن چند خطی برای آن دوست نوشتم. اما پس از آن مطالب مقاله چنان ذهنم را درگیر کرد که چاره‌ای ندیدم جز این که همان متن را با تفصیل بیشتر منتشر کنم. البته مقاله ایشان، که ظاهراً با نیت خیر و به انگیزه درمان دردهای خاورمیانه نوشته شده، حاوی مطالب متنوعی است که با بخش‌هایی از آنها موافقم و البته با بخش‌هایی نیز به دلایل گوناگون، از جمله تحریف تاریخ و یا یک طرفه به قاضی رفتن و... موافق نیستم. در هر حال انگیزه این نگارش صرفاً پرداختن به همین بخشی است که آورده‌ام و نه مطالب مطول بعدی. این که اعراب و فلسطینی‌های آواره چه می‌بایست می‌کردند، داستان دیگری است، اما نباید فراموش کرد که اعراب و دولت‌هایشان هرچه بودند و هرچه کردند، ذره‌ای از شناخت تروریست‌های اسرائیلی در تأسیس این رژیم قلابی و رهبران بعدی کم نمی‌کند. در آغاز متن نوشتار مورد نظر را می‌آورم و بعد ملاحظات خود را مرور می‌کنم. پیشاپیش از گزندگی پاره‌ای از عبارات پوزش می‌طلبم.

«در صورتی که با شکل‌گیری دولت اسرائیل، از موضع یهودی‌ستیزی و ایدئولوژیکی برخوردار نکنیم و از نتایج مترتب بر تأسیس آن دولت، تقدیرزدایی کنیم، حق است که بگوئیم: آن دولت‌سازیِ یهودیان، توفیق عظیمی برای همه جهانیان

بود، خود می‌دانید که، تمام محافل روشنفکری و مترقی جهانی به ویژه سوسیالیست‌ها و دمکرات‌ها و احزاب کمونیست آن روز دنیا نیز تأسیس دولت اسرائیل را بسیار گرامی داشتند و کشور شوروی هم همراه آمریکا از آن سخت حمایت کرد.

طبیعی است که هر انسان آزاده‌ای از هر فرقه و مسلکی، مسلمان و مسیحی یا کمونیست و لادری و غیرمذهبی... خود را در آن پیروزی بزرگ انسانی شریک و سهیم می‌دانست. زیرا آن یک پیروزی سیاسی و مادی خالی نبود، عشق و تدبیر و امید و بردباری بود که بر جهل و جنگ و ستمگری و ناامیدی غلبه می‌کرد. علم و اخلاق و معنویت بود که ارتقاء می‌گرفت.

باری، دوهزار سال تبعید و تبعیض و سرکوبگری‌ها را تاب آوردن، از صدها توطئه و فتنه زنده بیرون آمدن، میلیون‌ها نفر قربانی دادن، ولی از پای ننشستن و در بیست قرن آوارگی، فرهنگ و مذهب و زبان و آئین نیاکان و قوم خود را حفظ کردن و عاقبت به ارض اجدادی بازگشتن و دولت ساختن، اگر حماسه‌ای بی‌همتا در تاریخ بشری نیست، پس چیست؟ اگر گنج معنوی عظیمی برای بشریت نیست، پس چیست؟ آیا نظیر و نمونه‌ای در تاریخ برای آن سراغ دارید؟

وااسفا که تأسیس دولت اسرائیل به مصیبتی برای فلسطینی‌ها تبدیل شد و مشکل فلسطینی هم به معضلی برای منطقه و دنیا.

مقدر نبود که آن دولت‌سازی به مصیبتی برای فلسطینی و ممالک عربی تبدیل شود. تقدیر نبود که تأسیس دولت اسرائیل به آوارگی مردم فلسطین و چند جنگ ویرانگر جنجالی منجر گردد و شرق میانه این گونه لگدکوب بربریت تروریستی و دیکتاتوری و قدرت‌های سلطه جوی جهانی شود. در معنا مصائبی که بر سر عرب‌ها و مردم منطقه تا امروز آمده نه در نتیجه صرف تأسیس دولت اسرائیل و آواره شدن فلسطینی‌ها بل، به سبب نوع نگاه خود اعراب و دولت‌های عربی به دولت نوبنیاد

یهودی و سیاست اپورتونیستی بوده که رژیم‌های ناسیونالیست عربی برای حل مسئله فلسطینی‌ها در رویارویی با اسرائیل تا کنون داشته‌اند.

آری، در جریان آن دولت سازی، شماری از دست راستی‌های افراطی اسرائیلی با زور و ضربه انبوه عظیمی از توده فلسطینی را با راندان از خانه‌هایشان آواره کردند، که ستمی عظیم و نابخشودنی بوده که باید جبران شود اما سؤال اصلی این است که: آن توده آواره فلسطینی، که در اول ماجرا، این همه نبودند و در اثر جنگ‌های بعدی و نیز زاد و ولدها ده‌ها برابر گشتند. جداً مهم‌ترین مشکل و مسئله ملل عرب و مسلمان همان‌ها بودند؟»

جناب... عزیز

طبق فرموده نگاهی به متن کردم. واقعیت این است که تحمل خواندنش نبود (هرچند اگر بخش نخست نبود بقیه به خواندنش می‌ارزید). با این حال مروری کردم. در باره این همه جعل و دروغ پردازی آشکار چه باید گفت؟ این گزارش از کجای تاریخ درآمده و به کدامین سند معتبر متکی است؟ داستان کوچ برنامه ریزی شده یهودیان از سال ۱۹۱۷ با حمایت مستقیم دولت بریتانیا به فلسطین و توطئه‌های پیاپی مهاجران اروپایی و غیر اروپایی و کشتارها و ترورهای بومیان عرب (اعم از مسلمان و یهودی و مسیحی) در طول سه دهه پیش از تأسیس اسرائیل در این گزارش کذب چرا غایب است؟ به راستی تمام صلح طلبان جهان پیروزی اسرائیل جانی را خوشآمد گفتند؟ در شگفتم که جناب ارسی این اندازه از تاریخ اسرائیل بی‌خبر است؟ گزارش‌های بعدی نشان می‌دهد که ایشان از تاریخ منطقه بی‌اطلاع نیست ولی بخش مورد بحث ما برآمده از غفلت است و یا تغافل؟ در این باب صدها کتاب و مقاله به قلم نویسندگان غربی و بی‌طرف و حتی یهودیان در باره تاریخ تحولات خاورمیانه و در ارتباط به تشکیل دولت غاصب و اشغالگر اسرائیل نوشته شده و حداقل صدها یهودی آزادیخواه از همان آغاز تا کنون به چگونگی خونبار و

فاجعه‌آمیز پیدایش دولت تروریستی اسرائیل اعتراف کرده و شماری آن جنایات کم سابقه آن دوران را مردود و محکوم کرده‌اند. حال آقای ارسی رودست تمام اسرائیلی‌های افراطی بلند شده و اوصافی را به رژیم اسرائیل نسبت داده که بسیار بعید می‌داند تا کنون کسی مدعی شده باشد.

ایشان در جایی اشاره می‌کند «آن قطعه زمینی که کشور اسرائیل یافته بود»؛ آقای ارسی خوب است بفرماید که آن «قطعه زمین» کجا بود و از آن کی بود و کوچ داده شدگان یهودی سراسر جهان چگونه و به چه حقی بر آن دست انداخته و آن را به قیمت قتل عام‌ها و کشتارها و جنایات بی‌شمار تسخیر کرده‌اند؟ اگر بهانه این بوده که در روزگاری دور برخی از اقوام یهود در آنجا ساکن بوده‌اند، پس سهم اعرابی که از نظر تاریخی و زمانی بسی درازتر و آن هم مستمر و متأخرتر بر آن سرزمین سکونت داشته و دارند، چه می‌شود؟ اگر قرار باشد هر قومی به دلیل این که روزگاری در نقطه‌ای از جهان بوده، هر بار که هوس کرد و زورش را داشت با زور و کشتار و ویرانی آنجا را تسخیر کند، دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. با این منطق ما ایرانیان نیز باید برویم بخش‌های مهم آسیا و شمال آفریقا و حتی یهودیه را در فلسطین تسخیر کنیم چرا که ما هم در روزگاری نه چندان کوتاه بر آن نواحی فرمان رانده و به یک معنا بوده‌ایم و حتی تمدن آفریده‌ایم!

وانگهی ایشان در نهایت در یک تناقض آشکار می‌گوید که «وااسفا که تأسیس دولت اسرائیل به مصیبتی برای فلسطینی‌ها تبدیل شد». به راستی وااسفا! مگر صهیونیست‌های مهاجر به مهمانی آمده بودند تا برای میزبان گل و هدیه و سوغاتی بیاورند؟! به مقتضای منطق اشغال، راندن مردمان بومی و اشغال سرزمین چند هزار ساله آنان فقط و فقط با توطئه و ترور و ویرانی و جنگ ممکن بود؛ کاری که رخ داد و هنوز هم ادامه دارد.

ایشان فرموده‌اند «تقدیر نبود که تأسیس دولت اسرائیل به آوارگی مردم فلسطین و چند جنگ ویرانگر جنجالی منجر گردد و شرق میانه این گونه لگدکوب بربریت

تروریستی و دیکتاتوری و قدرت‌های سلطه جوی جهانی شود». دعوی غریبی است! از قضا «تقدیر» همین بود که رخ داد و جز این نه قابل تصور است و نه قابل تصدیق. وقتی زورگو و باج ستانی به خانه‌ای هجوم می‌آورد تا آن را به هر قیمت تصاحب کند، فرجامی جز نابودی و یا در صورت امکان فرار و آوارگی صاحبان خانه ندارد.

جناب ارسی! شما که مصر و سوریه و عراق را در همین گفتار شخم زده‌اید و سخنان درستی هم گفته‌اید، بفرمایید که شرق میانه به دست چه کسانی و برای چه هدفی ویران شد؟ بربریت تروریستی و دیکتاتوری چگونه و به دست چه کسانی اعمال شد؟ قدرت‌های سلطه جوی جهانی، در قلب خاورمیانه چه می‌کردند و در طول این هشتاد سال به سود کی و به زیان چه کسانی عمل کرده‌اند؟ البته با شما موافقم که تمام مصائب منطقه و فلسطین محصول رفتار خار جیان و یا اسرائیل نیست اما آغازگر و محور این همه شرارت و مصائب در این نقطه حساس جهان، جز دولت زورگو و اشغالگر اسرائیل بوده و هست؟

شگفت‌تر این که آقای ارسی آوارگی فلسطینی‌ها را معلول دست راستی‌های افراطی می‌داند که البته «ستمی نابخشودنی بوده و باید جبران شود»! شما در میان رهبران تروریستی اولیه جنبش صهیونی و بعدها مؤسسان اسرائیل و حتی تا چند سال قبل، جز دست راستی و تروریست‌های ویرانگر در خطه اسرائیل سراغ دارید؟ گروه‌های تروریستی که روستاها را یک جا نابود می‌کردند و تمام اهالی را یک جا قتل و عام می‌کردند (به عنوان نمونه کفر قاسم و دیریاسین) فقط دست راستی‌های اسرائیل بودند؟ اگر جز این بود مگر امکان داشت مردمان یک سرزمین را از خانه و کاشانه شان به زور بیرون کرد؟ مگر «نیل تا فرات» شعار اصلی و آرمانی صهیونیست‌های اسرائیلی نیست؟ اگر اندکی مجال پیدا شود این فرزندان یهودا خاورمیانه را ویران خواهند کرد تا «ارض موعود» کاملا به تسخیر درآید. البته اخیرا جناحی که خواهان صلح است پیدا شده که موجب خرسندی است اما فراموش نکنیم که حداقل غالب همین صلح طلبان حامی رژیم اسرائیل نیز در مشروعیت اولیه آن تردیدی ندارند و بر چگونگی تأسیس دولت موعود دینی خود و جنایات

برآمده از آن رخداد چشم می‌بندند. رهبران اولیه و بنیادگذاران اسرائیل همگی شناخته شده‌اند و افکار و رفتار و سوابق و لواحق شان اظهر من الشمس است.

ایشان تأسیس دولت اسرائیل را «حماسه بی‌همتا» و «گنج معنوی عظیم برای بشریت» دانسته و بعد افزوده‌اند که «آیا نمونه‌ای در تاریخ برای آن سراغ دارید؟». «چشم باز و گوش باز و این عمی / حیرتم از چشم بندی خدا! ظاهرا کور را عینعلی گویند و کچل را زلفعلی! این ضرب‌المثل اگر یک مصداق داشته باشد، بی‌گمان در مورد دعوی آقای ارسی در باره اسرائیل است؛ اسرائیلی که نه بر جوی خون که بر دریای خون و جنایت بنا نهاده شده ولی به زعم جناب ارسی درخور عنوان زیبای «گنج معنوی عظیم برای بشریت» است.

ای کاش بشریت از چنین گنجی برای همیشه بی‌بهره می‌شد تا شاید چنین رنجی مستقیم بر فلسطینیان و غیرمستقیم بر جهان وارد نمی‌شد. این گنج معنوی است که به معنای واقعی یاغی است و خود را به هیچ تعهد بین‌المللی و حقوق بشر ملتزم نمی‌داند و برای نهادهایی چون سازمان ملل و شورای امنیت پیشیزی حرمت قائل نیست؟ اگر هم پایداری تاریخی یهودیان در طول تاریخ دارای ارزش معنوی باشد، که هست، چه ربطی به اشغال فلسطین و نابودی مردمان بومی و ویرانی خاورمیانه دارد؟ آیا این اعتبار معنوی به قوم یهود حق می‌دهد تا مردمان را از خانه و زندگی شان اخراج کنند و خود صاحب خانه شوند و در نهایت حتی حاضر نشوند تا مثلاً یک انباری را به میزبان بدهند؟ اگر این منطق حاکم شود، ناگزیر فلسطینیان نیز حق دارند برای تصاحب ارض موعود خود یعنی خانه و کاشانه اشغال شده آبا و اجدادی خود به هر وسیله‌ای متوسل شوند و دست به هر کاری بزنند.

اما نباید از حق گذشت که تجربه تأسیس اسرائیل در جنایت و ایجاد فاجعه و قدرت اشغالگری و آن هم با حمایت پیدا و پنهان تمام قدرت‌های سلطه‌گر جهانی از آغاز تا کنون، یک پیروزی عظیم شیطانی است که در تاریخ کم سابقه است و از این منظر این برای تروریست‌های نامدار اسرائیلی یک امتیاز محسوب می‌شود و موجب

افتخار! اگر چنین رژیمی حماسه بی همتا و گنجینه معنوی بشری است، پس باید لغت نامه‌ها را به آب دریا شست و واژه نامه‌های تازه نوشت. من واقعا خود را از ارائه پاسخ و حتی ارائه توضیح ناتوان می‌بینم! فقط به اقتفای خود آقای ارسی می‌توانم بگویم «انصاف کجاست؟!»!

در هر حال... عزیز! دیگر تحمل نوشتن نیست. چون جناب ارسی را نمی‌شناسم نمی‌توانم در باره او داوری کنم ولی او یا این قدر از تاریخ و به طور خاص از تاریخ قرن اخیر و چگونگی مهاجرت برنامه ریزی شده یهودیان وابسته سیاسی و ایدئولوژیک به حزب صهیونیسم جهانی و یا بی‌خبر از همه جا به سرزمین عربی فلسطین (سرزمینی که قرن‌های طولانی اعراب پیرو سه دین بزرگ ابراهیمی یهود و مسیحیت و اسلام کنار هم با صلح می‌زیستند) کوچ داده شدند و در نهایت از روند تأسیس دولت جعلی اسرائیل، بی‌خبر است که در این صورت نباید به خود حق دهد چنین بی‌پروا دست به قلم ببرد و بر چهره حقیقت خاک بپاشد و یا...؟! نمی‌دانم. انشاءالله گریه است.

واقعیت این است که من هیچ توجیهی برای چنین سخنان سست و بی‌بنیادی نمی‌یابم و آن هم در این لحظات سخت و بحرانی، چنین مدعیات یک سویه و جانبدارانه مطلق از یک سوی ماجرا و آن هم سویه ظالم و متجاوز چه کمکی به صلح می‌کند؟ آقای ارسی خواسته راه درمان درد خاورمیانه را نشان دهد اما اگر راهی نشان داده، بر زخم کهنه و چرکین مردمان فلسطین و اعراب و تمام عدالت طلبان و آزادیخواهان جهان نیز نمک پاشیده است.

شگفت این که نویسنده نوشتار بی‌مبنای خود را خطاب به آقای خامنه‌ای رهبر ایران نوشته و از او خواسته که چنین کند و چنان نکند. البته من نیز در دعوت از ایشان برای اتخاذ سیاست‌های واقع بینانه و صلح طلبانه و آن هم به منظور تأمین حداقل حقوق غصب شده مردمان بومی فلسطین (بازگشت به مرزهای پیش از ۶۷ و رفع اشغال و تشکیل دولت مستقل فلسطینی) با آقای ارسی کاملا موافقم ولی آقای

ارسی می‌پندارد که خامنه‌ای این قدر از تاریخ خاورمیانه بی‌خبر است که چنین نوشته‌هایی را بخواند و آن را جدی بگیرد؟ هر دعوتی باید از حداقل اعتبار واقع‌نمایی و از کمترین انصاف و عدالت برخوردار باشد تا مخاطب آن را جدی بگیرد. نه تنها آقای خامنه‌ای ضد اسرائیل، که در مقابل، حتی دست راستی‌ترین و متعصب‌ترین اسرائیلی و یا حامی اسرائیل اما اندکی با خبر از تاریخ فاجعه بار روابط اسرائیل و اعراب نیز چنین مدعیاتی خلاف واقع را جدی تلقی نمی‌کند. هرچند که بی‌گمان از چنین نوشته‌هایی و آن هم از یک روشنفکر ایرانی بسی خرسند خواهند شد.

البته چنان که نویسنده محترم در آغاز آورده، احتمالاً ایشان مرا در شمار کسانی خواهد شمرد که «از موضع یهودی ستیزی و ایدئولوژیکی» برخوردار کرده‌ام. اما قاطعانه می‌گویم که چنین نیست، نه یهودی ستیزم و نه مخالف صلح، اما قسمت یاد شده نوشته، انباشته است از دروغ و تحریف و جعل و فریب؛ برای من نه مسئله دین مطرح است و نه مذهب و نه عرب و نه عجم، فقط دو چیز برایم مهم اند: اول گزارش واقع بینانه تاریخ و دوم دفاع از انسانیت و عدالت و حمایت از مظلوم و اعتراض به ظالم و بیدادگر و جفاکار؛ و آن هم ظالمی که از هشتاد سال پیش تا کنون از حمایت‌های همه جانبه مادی و معنوی جهانی و جهان‌خواران برخوردار است و با اتکا به آنها چنین بیدادی را بر مثنی مظلوم و بی‌پناه روا می‌دارد. خوب بود آقای ارسی، برای خالی نبودن عریضه هم شده بخشی از واقعیات تاریخی مربوط به تاریخ تأسیس اسرائیل و تحولات بعد را هم ذکر می‌کرد تا اندکی به دل بنشیند و حداقل خواننده منصف را دچار تردید در انگیزه‌ها نکند.

زیاده عرضی نیست.

پاسخ به چند پرسش در باب چیستی دولت اسرائیل

اشاره: متن زیر پاسخی است به پرسش دوست عزیز و با دانشم جناب آقای دکتر اسفندیار طبری. در پی انتشار مقاله‌ام در نقد مقاله دوست (البته نادیده) دیگری (آقای محمد ارسی) در سایت ایران امروز، در برخی کامنت‌های بر نوشته‌ام و نیز مقاله مستقل دیگری در همانجا، مطالبی در مقام نقد و نقض دعاوی من مطرح شده که برخی از آن‌ها قابل تأمل اند و در خور توجه و پاسخ گویی؛ اما، به دلایلی (از جمله ضیق مجال و نیز اطناب طبیعی این گفتگوها و مجادله‌ها)، تا کنون در برابر وسوسه پاسخ گویی اجتناب کرده‌ام اما امروز جناب آقای طبری با ارسال ایمیلی در مقام نقد همان مقاله پیش گفته‌ام چند پرسش را با من در میان نهادند و من هم در پاسخ وجیزه‌ای نوشتم و تقدیم کردم. اما پس از آن اندیشیدم که همین چند خط هم می‌تواند پاسخی باشد به برخی از ایرادهای مطرح به وسیله دیگران و حداقل موجب شفافیت دیدگاه‌های من باشد. بالاخره «کاچی به از هیچی است»! از این رو با اجازه ایشان همان متن را با اندکی افزایش برای انتشار در اختیار ایران امروز قرار می‌دهم. با سپاس از جناب طبری که به هر حال بانی خیر شدند و مدیران «ایران امروز».

سلام جناب اشکوری گرامی،

در رابطه با نقد شما به آقای ارسی تنها دو نکته و یک پرسش از سوی من: (تأکید کنم که من از مقاله ارسی حمایت نمی‌کنم ولی هم در نوشته شما و هم ارسی نکات «درست و اشتباهی» وجود دارد، یعنی از یک دیدگاه سوم می‌نگرم)

• «قلابی بودن» اسرائیل در چیست؟ اگر کشوری یا حکومتی بر پایه خشونت تأسیس شده باشد، آیا قلابی است؟ برداشت من از نوشته شما چنین بوده است. اگر این طور است، که بسیاری از کشورها و حکومت‌های دنیا همه قلابی هستند. پیامد قلابی بودن چیست؟ آیا بهتر نیست در نقدها و نوشته‌های خود از این گونه مفاهیم نادقیق استفاده نکنیم؟

• با تمام انتقادی که بر اسرائیل وارد است، که من هم با شما هم نظرم، آیا یک حکومت دمکراتیک در آنجا حاکم نیست؟ یعنی حکومتی که مردم آزادانه حق رأی دارند، و هر چهار سال یکبار عوض می‌شود و استقلال قوا وجود دارد؟ در کدام کشور عربی می‌توان چنین دمکراسی را یافت؟ حال اینکه این مردم چه فکر می‌کنند بحث دیگری است.

• آیا شما مخالف راه حل به رسمیت شناسی دو کشور اسرائیل و فلسطین هستید؟

سپاس فراوان

اسفندیار طبری

با عرض سلام خدمت دوست بزرگوار جناب آقای دکتر طبری و تجدید ارادت و سپاس از عنایتی که به وجیزه من داشته‌اید. می‌کوشم در حد مجال و به کوتاه‌ترین بیان به پرسش‌های درست شما پاسخ بدهم.

در مورد «قلابی بودن» اسرائیل مرادم این است که رژیم اسرائیل در یک روند نامشروع (طرح هرتسل و حزب صهیون و بالفور با همراهی و نقشه بریتانیا و بعدا آمریکا) و با حيله در قلب خاورمیانه پدید آمده و از آغاز با قتل و کشتار و قساوت بی‌مهار و حمایت‌های خارجی و به طور خاص آمریکا بنیاد نهاده شده و همچنان متکی بر همان عوامل است و اگر جز آن بود یک لحظه برجای نمی‌ماند و نمی‌ماند. به تعبیر قدما علت موجهه آن علت مبقیه آن نیز هست. می‌خواهم بگویم دولت

اسرائیل در یک روند طبیعی دولت‌سازی به وجود نیامده و بدین دلیل از مشروعیت حقوقی برخوردار نیست.

البته جغرافیای ملت‌ها و کشورها همواره تغییر می‌کند و بسیاری از کشورها (مانند عراق و اردن و لبنان و شیخ نشین‌های خلیج فارس و بخشی از اروپای شرقی) پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۲۴ و به عنوان مرده ریگ آن جدیداً و تقریباً همزمان با اسرائیل و حتی زیر نظر بیگانگان به وجود آمده‌اند اما یک تفاوت عمده بین اسرائیل و این نوع کشورها وجود دارد.

این کشورها دارای هویت دراز تاریخی بوده و در واقع مردمان بومی آن نواحی در خانه خود مانده و اکنون آن را اداره می‌کنند. اینان از جایی نیامده‌اند و در سرزمین آبا و اجدادی خود زندگی می‌کنند و سرزمین دیگران را اشغال نکرده و صاحبان خانه را نکشته و آواره نکرده‌اند. هرچند که در طول تاریخ به تناوب بخشی از دولت‌ها و یا امپراتوری‌ها (ایران، روم، اموی و عباسی و اخیراً عثمانی) بوده‌اند و حال آن که دولت کنونی اسرائیل، به رغم سکونت دیرین بومیان یهودی در آن ناحیه و حتی در مقاطعی داشتن دولت محلی، با توطئه و طرح معین جهانی ساخته شده و با عزم و تلاش حزب معین و مردمان عمدتاً یهودی غیر بومی مهاجر، به بهانه این که قرن‌ها قبل در آن جا بوده و دولتی محلی داشته‌اند، تأسیس شده نه حتی با عزم یهودیان بومی ناحیه بیت المقدس و فلسطین.

می‌دانید که در دهه‌های بیست تا چهل میلادی، به طور مشخص پس از اعلامیه مشهور بالفور وزیر امور خارجه بریتانیا در نوامبر ۱۹۱۷، که روشن شد مهاجران مهاجم‌اند و انگیزه اشغال فلسطین را در سر دارند و درگیری بومیان با مهاجمان بیگانه آغاز شد، یهودیان بومی (حداقل بخشی از آن‌ها)، که قرن‌ها با مسلمانان و مسیحیان به صلح می‌زیستند، در کنار مسیحیان و مسلمانان بومی فلسطین با مهاجران مهاجم و متجاوز خارجی می‌جنگیدند. مردمان عراق و لبنان و اردن و سرزمین‌های بالکان و مانند آنها بومی سرزمین خود بوده و هستند و حال آن که

مؤسسان اسرائیل و حتی بسیاری از رهبران کهن سال و میان سال کنونی آن خارجی بیگانه ساخته بوده و هستند و با توطئه دست به اشغال سرزمین فلسطین زده‌اند.

از باب مثال یهودیان ایرانی مقیم اسرائیل، که علی قدر مراتبهم از مشروعیت آن دولت و حتی گاه از سیاست‌های تجاوزکارانه دولت راستی افراطی در رسانه‌ها دفاع می‌کنند و به نسل کشی ارتش و عملیات نظامی آن مفتخرند، در سرزمین فلسطین چه می‌کنند؟ این تفاوت ماهیت حقوقی جاهایی چون عراق و لبنان و بحرین و... را با اسرائیل متفاوت و قیاس ناپذیر می‌کند. بنابراین، صرف خشونت نیست که تأسیس اسرائیل را زیر سؤال می‌برد و از آن مشروعیت زدایی می‌کند.

اما این دعوی که در اسرائیل دموکراسی حاکم است و... بی‌گمان این درست است که اسرائیل در فرقه دینی خود دموکرات است و در ساختار دولت دینی خود قواعد بازی پارلمانی و احزاب و استقلال قوا را رعایت می‌کند و در هر حال در قیاس با کشورهای عربی - اسلامی خاورمیانه دموکرات‌ترین است، اما اولاً این ربطی به ماجرای مشروعیت اولیه اسرائیل ندارد و در واقع دو موضوع جداگانه‌اند و ثانیاً لازم است کمی بنیادی‌تر به مسئله نگاه کنیم. به گمانم اسرائیل ماهیتاً نمی‌تواند دموکرات باشد چرا که این رژیم با دعوی تشکیل وطن ملی یهود تشکیل شده و بر آن اصرار دارد. ملی بودن صرفاً به سرزمین (ارض موعود) معطوف است و یهودیت ماهیت و حقیقت جدای ناپذیر ایدئولوژیک اسرائیل است و اصولاً تعبیر «ارض موعود» از چیستی ایدئولوژیک غلیظ آن پرده بر می‌دارد؛ به گونه‌ای که بدون دعوی ارض موعود وطن ملی و یهودیت اسرائیل بی‌محتوا خواهد شد. به همین دلیل است که حتی یهودیان واقعا دیندار اما سکولار (باورمندان به منشاء زمینی قدرت و جدایی نهاد دین از دولت) نیز نمی‌توانند جز این فکر کنند و گرنه غیر اسرائیلی شمرده خواهند شد (نوعی ارتداد). استفاده از روش‌های دموکراتیک در نوع مدیریت و یا استقلال قوا و مانند چیزی از ماهیت بنیاد دینی و یهودی بودن اسرائیل کم نمی‌کند.

روشن است که در دوران معاصر این نوع رژیم مذهبی منحصر به فرد است و نمونه ندارد و از جهاتی به داعش نوظهور شباهت دارد و شگفت این که چنین رژیمی درست در روزگاری خلق شد (روزگار پساعثمانی و پسااستعماری) که روزگار ظهور دولت‌های ملی (ملت - دولت مدرن) در خاورمیانه عربی بود. به هر تقدیر اسرائیل تنها دولتی است که با ادعای دینی خاص (هویت دینی و آن هم بر پایه تبار و قومیت خاص) تشکیل شده و همچنان بر آن اصرار دارد و می‌داند که یکی از موارد اختلاف اسرائیل با فلسطینی‌ها همین است چرا که آنها عنوان دولت یهودی را به حق قبول نمی‌کنند.

چنین دولتی با چنین ماهیتی به شکل گریزناپذیری به تبعیض راه می‌برد و به اصطلاح به آپارتاید منتهی خواهد شد که شده است (لطفاً مقاله خانم شولامیت اسرائیلی یهودی را در سایت ایران امروز ملاحظه بفرمایید که آشکارا مؤید همین معناست). من از وضعیت موجود اسرائیل چندان اطلاع ندارم اما به جد و از باب مثال می‌پرسم که در رژیم اسرائیل حزب فلسطینی مسلمان و یا مسیحی و یا کمونیستی می‌تواند از طریق کنش سیاسی و در چهارچوب قواعد دموکراتیک به قدرت برسد و مثلاً رئیس‌جمهور بشود و یا نخست‌وزیر و دولت تشکیل دهد؟ این البته در مورد هر نظام دینی صادق است چنان که در مورد جمهوری اسلامی (با این که دینی بودنش با دینی بودن اسرائیل به کلی متفاوت است) صادق است. از این رو نمی‌دانم چنین نظامی را چگونه می‌توان دموکراتیک دانست؟

می‌دانیم که دموکراسی و حقوق بشر بر بنیاد برابری حقوقی ذاتی آدمیان به طور مطلق و تمام شهروندان استوار است نه برابری درونی گروهی خاص. معیار استوار دیگر در دموکراسی حق تغییر رژیم است، آیا در ساختار حقوقی اسرائیل چنین حقی برای غیر یهودیان (و حتی یهودیان) وجود دارد؟ مثلاً اجازه می‌دهد روزی و روزگاری مسلمانان و مسیحیان و کمونیست‌ها و... با ابزارهای دموکراتیک رژیمی دیگر با ماهیت دینی و یا قومی دیگر تأسیس کنند؟ این نیز پرسیدنی است که آیا اسرائیل نسبت به فلسطینی‌های اسرائیلی و یا همسایه اما عملاً تحت حکومت خود دموکرات

است؟ مگر نباید دموکراسی ملتزم به رعایت حقوق بشر باشد؟ بشر فقط یهودیان (به ویژه مهاجران بلوند اروپایی) اند؟ در هر حال صرف وجود احزاب خودی و گردش دولت و قدرت و ثروت در دست چند گروه چپ و راست و میانه خودی، دموکراسی به معنای متعارف آن نیست. اگر چنین باشد پس چرا جمهوری اسلامی را دموکرات نباشد!

اما در مورد به رسمیت شناختن اسرائیل... پاسخ من روشن است. در همان مقاله تکیه من روی قرارداد صلح اسلو بوده و تصریح کرده‌ام که راه حل، بازگشت اسرائیل به مرزهای ۱۹۶۷ و رفع اشغال کامل و در نهایت اجرای طرح دولت مستقل فلسطینی است و این فکر من از حدود سی سال قبل تا کنون است. گفتن ندارد که الان دیگر شعار محو اسرائیل شعار بی‌محتوایی است و موجب می‌شود که فلسطینی‌های بیچاره و آواره از حداقل حقوق و سرزمین خود هم محروم شوند و اسرائیل صاحب ولایت سوپر مطلقه بازماندگان فلسطینی را از حق حیات هم محروم کند.

در واقع آنچه من در آن مقاله گفته‌ام واکنشی بود به مدعیات نادرست و حماسه سرایی و افسانه‌گویی آقای ارسی و گرنه در چهارچوب کنش سیاسی، اسرائیل پیش از ۶۷ را صرفاً به دلیل این که عضو سازمان ملل است مشروع می‌دانم و گرنه نمی‌توانم صلح طلب باشم. ای کاش در همان آغاز این مهمان ناخوانده رانده می‌شد و در خانه بومیان و صاحب خانه جا خوش نمی‌کرد و این همه فاجعه و مصیبت تولید نمی‌کرد ولی به هر حال فعلاً چنین است و ما چاره‌ای نداریم حال که اسرائیل و ولی نعمتش آمریکا فلسطینی‌ها (و غیر مستقیم مردم جهان) را به مرگ گرفته‌اند ناگزیر باید به تب راضی شویم.

لازم است بگویم اصولاً در شرایط کنونی طرح چنین مباحثی، که به قول شما ممکن است نادقیق هم باشد و تولید شبهه کند، چندان مفید نمی‌نماید، حال باید تمام آزادی خواهان و صلح طلبان جهان دست به دست هم بدهند تا به صورت

عدالانه‌ای (عدالت هم یعنی اجرای همان مفاد دقیق قرارداد صلح) اختلاف و خشونت بی‌مه‌ار در خاورمیانه برچیده شود و بازماندگان محروم فلسطینی به حداقل خواسته‌های انسانی خود برسند. حال که اسرائیل با فکر مذهبی ارتجاعی خود در پی چیرگی بر ارض موعود خانه بومیان فلسطینی را به ناحق غصب کرده، دست کم یک اتاق که نه، یک «آشغال‌دونی» را به آنان واگذار کند.

ارادتمند - اشکوری

جهان بی‌مسئولیت و فلسطین خونین

تاریخ خونین است. هر چند معتقدم که در درازای تاریخ در مجموع صلح بر جنگ غلبه داشته ولی جنگ و خشونت نیز کم نبوده است. تاریخ را که بگشایید، چکاچک شمشیرها و داس مرگ است که پیایی با افتخار فرا می‌رود و فرود می‌آید و جان انسانی را می‌گیرد. ظاهراً این رشته سر دراز دارد و به این سادگی دست از سر آدمیان بر نمی‌دارد.

با این حال قرار بود که در قرن بیستم و پس از تجربه تلخ و دهشت‌بار دو جنگ جهانی و با تلفات جانی سنگین (تلفاتی که شاید از مجموع تلفات جانی تمام تاریخ بیشتر باشد) و تأسیس سازمان ملل متحد و تنظیم اعلامیه جهانی حقوق بشر و ده‌ها میثاق بین‌المللی، تمام ملل و دول، به صلحی پایدار برسند و جنگ و درگیری و خشونت بین ملت‌ها و دولت‌ها محو شود و یا به حداقل برسد. گرچه در این هفتاد سال خوشبختانه جنگ جهانی درنگرفته و تجارب دو جنگ تکرار نشده است ولی با این همه در جای جای جهان جنگ و خونریزی و خشونت همچنان برقرار است و روزافزون. نباید محال اندیش بود چرا که به هر حال جهان بی‌خشونت و حتی بی‌جنگ هرگز نخواهیم داشت ولی آنچه مایه نگرانی است این است که از آغاز قرن بیست و یکم روند خشونت و درگیری و جنگ رو به گسترش است و این اصلاً نشانه خوبی نیست.

چنین روندی معلول عوامل متعددی است ولی به گمانم در این میان دو عامل بیشترین نقش را ایفا کرده و می‌کند. یکی به قدرت رسیدن افراد و یا جناح‌های فاشیست و نژادگرا و ناسیونالیست‌های افراطی در اروپا و آمریکا است، که بخش سلطه طلب و اقتدارگرا و سوداگران مرگ یعنی فروشندگان اسلحه نظام سرمایه داری

جهانگشا را نمایندگی می‌کند؛ و دوم، فقدان عدالت و یا حداقل فراموش کردن عدالت در روابط بین‌الملل و به ویژه در روابط دول غربی (به ویژه آمریکا) با جهان سوم و ملل آسیایی و به طور کلی جهان غیر غربی است.

همه جا سخن از صلح است و نفی جنگ، ولی در عمل در همه جا جنگ است و خشونت و تجاوز. در مجموع در روابط بلوک قدرت غربی صلحی نیم بند برقرار است ولی در قلمرو روابط غرب و غیر غرب، خشونت سیاسی و نظامی رو به گسترش است. پیگیری روند تحولات و مناسبات جهان غربی به رهبری آمریکا با جهان غیر غربی در این قرن، گواه این مدعاست. از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون. جهان در این کمتر از بیست سال دگرگون شده است.

داستان تراژیک فلسطین در قرن بیستم و تداوم آن تا این زمان، خود نمونه‌ای روشن از چنین روند فاجعه‌آمیزی است. به استناد منابع پرشمار تاریخی، علل و عوامل پیچیده اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در سطح منطقه و در سطح جهانی، به تولد دولتی جعلی و مذهبی و نژادپرست به نام اسرائیل در سال ۱۹۴۸ منتهی شد و در پی آن فاجعه‌های بزرگی در خاورمیانه به وقوع پیوست. این رژیم فاشیستی، مهم‌ترین عامل ناامنی و خشونت و جنگ و ترور و وحشت در این هفتاد سال در خاورمیانه بوده و هست.

دولتی که خود را دموکرات‌ترین کشور خاورمیانه می‌داند (البته به لحاظ ساختار درونی نظام حقوقی اسرائیل تا حدودی چنین است)، در این هفت دهه جز مرگ و ویرانی و ترور و کشتار و تجاوز و غصب برای مردمان بومی این سرزمین یعنی فلسطینیان ساکن در منطقه و یا آواره در جهان نتیجه‌ای نداشته است.

رژیمی که عضو سازمان ملل است ولی تقریباً تمام قطعنامه‌های این سازمان را (به ویژه پس از قرارداد صلح اسلو تا کنون) نقض کرده و کمترین اعتنایی به نظام حقوق بین‌الملل ندارد و با قلدری و یاغیگری تمام همچنان به تجاوز و کشتار غیر نظامیان و محاصره مردمان غزه ادامه می‌دهد و حتی رسماً و علناً بارها و بارها (به

اعتراف مقامات حکومتی) به خاک یک کشور دیگر (سوریه) حمله نظامی کرده و موجب کشتار مردمان شده است. رسماً و علناً مخالفان خود را در چهارگوشه جهان ترور می‌کند و می‌کشد. آخرین نمونه آن کشتار گسترده فلسطینیان است که در این روزها همچنان در جریان است.

در این میان، اما، مسئله اقدامات شرورانه دولت و ارتش اسرائیل نیست؛ اقتضای طبیعتش این است! مسئله مهم آن است که در برابر این همه تجاوز و خشونت، چرا جهان ساکت است و صدایی از جایی در نمی‌آید؟ مگر قرار نبود صلح در خاورمیانه برقرار شود؟ مگر قرار نبود دو دولت تشکیل شود و هر دو به طور برابر و با صلح و امنیت در کنار هم زندگی کنند؟ مگر قرار نبود حداقل قطعنامه‌های سازمان ملل بی‌چون و چرا اجرا شوند؟ دنیا بگوید آیا فلسطینی‌های آواره و بی‌پناه در روابط بین ملل گردن‌کشی می‌کنند و یا اسرائیل و دولت فاشیست نتانیا‌هو؟

چگونه است وقتی فلسطینی‌ها به جنایات و اقدامات غیرقانونی اسرائیل اعتراض می‌کنند، با چنان سرکوبی خونین و با مشت آهنین مواجه می‌شوند و گاه هر روز ده‌ها زن و مرد و کودک به خاک می‌افتند و در جهان یا صدایی شنیده نمی‌شود و یا برخی صرفاً به نصیحت دو طرف مبنی بر خویشتن‌داری! بسنده می‌کنند؟

چگونه است زمانی که یک جوان خشمگین و مستأصل فلسطینی، که تا چشم باز کرده با سرزمین مغضوب خود و با ظلم و تبعیض و مشت آهنین رژیم آپارتاید اسرائیل مواجه بوده، سنگی به طرف دشمن پرتاب می‌کند، بی‌درنگ عموم دولت‌ها و بوق‌های تبلیغاتی‌شان در جهان (رسانه به مثابه گوساله سامری نظام سلطه) جوان فلسطینی را تروریست و افراطی دانسته و قاطعانه محکوم می‌کنند ولی رفتارهای علنی و مکرر تروریستی نظام حاکم اسرائیل را نمی‌بینند و چشم‌های خود را بر واقعیت‌های جاری بسته‌اند؟ گفتن ندارد که خشونت در هر شکلی و به دست هر کسی محکوم است و مضر ولی خشونت یک جوان بی‌دفاع و درمانده از مظالم بسیار

کجا و خشونت‌های رسمی و سازمان یافته دولتی عضو سازمان ملل و مقتدر و مدعی دموکراسی کجا؟

چرا دولت‌ها و ملت‌ها چنین بی‌مسئولیت اند؟ وقتی در یک کشور اروپایی و یا در آمریکا تروری صورت می‌گیرد و کسی و یا کسانی کشته می‌شوند در سراسر مغرب زمین و به پیروی از آن‌ها کشورهای اقماری شان در جهان ولوله می‌افتد و (صد البته به حق) اعتراض می‌شود و موج انزجار همه جا را فرا می‌گیرد اما در میانمار و یا افغانستان و یا سوریه و بیشتر در فلسطین جوی خون راه می‌افتد و هر روز کشتار می‌شود، فریاد که هیچ، حتی صدایی مؤثر نیز شنیده نمی‌شود؟! وقتی در پاریس چند نفر به ظلم کشته می‌شوند، یک میلیون نفر به خیابان می‌آیند و بسیاری از رهبران جهان (و از جمله مضحک‌تر از همه رئیس دولت آدم کش و تروریست اسرائیل) جمع می‌شوند و دست در دست هم سرود مقابله با تروریسم سر می‌دهند ولی وقتی در فلسطین با گلوله‌های مستقیم سرزبان اسرائیلی دهه‌ها نفر به خاک می‌افتند، خبری نمی‌شود؟ واقعا فقط پاریسی‌ها «بشوند» اند و فلسطینی غیر بشر؟!!

هرچند پاسخ این پرسش‌ها چندان دشوار نیست ولی به گمانم ریشه این تبعیض در جهان قرن بیست و یکم به همان دو دلیل باز می‌گردد که گفته شد. در یک سو غلبه یافتن نظام جنگ محور و چیره شدن سوداگران مرگ و تاجران اسلحه است که فعلا در پناه قدرت یافتن آدم نامتعادل و حتی دیوانه‌ای چون دونالد ترامپ در آمریکاست که جولان می‌دهند و دیگر بی‌اعتبار شدن عدالت در جهان و از جمله به طور خاص در مورد داستان فلسطین و اسرائیل. اگر قرار بر صلح دو متخاصم باشد، باید حداقل عدالت تأمین شود و هفتاد سال است که کمترین عدالت و حقوق حقه فلسطینیان (حقوقی که جهان آن‌ها را به رسمیت شناخته) رعایت و تأمین نشده و نمی‌شود.

آنچه تا کنون بوده و اخیرا با ترامپ و ترامپیسم به اوج فصاحت خود رسیده، قلدری است و زورگویی و اعمال قدرت یک طرفه. تاریخ نشان داده که وقتی فردی

نامتعادل و احیانا بیمار در رأس قدرت سیاسی و نظامی قرار می‌گیرد، فاجعه می‌آفریند و به میزانی که قدرت بیشتری دارد، ابعاد فاجعه نیز بیشتر می‌شود. به قول خواجه نصیر طوسی، از موجودی که شاخ دارد و عقل ندارد، باید ترسید.

اقدامات یک سال و نیم اخیر ترامپ، نشان می‌دهد که او استعداد شگرفی برای فاجعه‌آفرینی در قد و قواره هیتلر را دارد. ما ایرانیان تازه داشتیم تجربه تلخ احمدی نژادیسیم را فراموش می‌کردیم که تجربه ترامپیسیم در قدرتمدترین کشور جهان به یادمان آورد که خطر در دیکتاتورهای خرد و کم قدرت نیست بلکه خطر اصلی در دیکتاتوری‌های جهانی با قدرت‌های فراوان است. بی‌تردید ترامپ با حمایت تمام عیار و یک جانبه‌ای که از رژیم جنایتکار و آدم‌کش اسرائیل می‌کند و به ویژه به دلیل اقدام غیرقانونی انتقال پایتخت اسرائیل به بیت المقدس، در قطره قطره خونی که این روزها در سرزمین فلسطین بر زمین می‌ریزد، شریک جرم است.

دریغ که در این میان حتی از روشنفکران و آزادی خواهان و عدالت طلبان ایرانی نیز کمتر صدایی به اعتراض شنیده می‌شود و حتی گاه در توجیه مظالم اسرائیل داستان سرایی می‌شود. مایه تأسف است که حتی به جعل تاریخی دولت اسرائیل در مورد ضرب سکه با تصویر کوروش پادشاه ایرانی در کنار موجودی به نام دونالد ترامپ نیز واکنشی نشان نمی‌دهند. نتیجه این بی‌تفاوتی در کشورهای عربی و اسلامی و یا در میان عدالت طلبان ایرانی این است که مقامات جمهوری اسلامی، با کارنامه ضد حقوق بشری خود، پرچمدار حمایت از فلسطین می‌شوند و در پناه آن برخی رفتارهای شبه اسرائیلی خود را توجیه کرده و یا بیوشانند. دریغ!

تراژدی فلسطین

فرمان نامتعارف، ظالمانه و یک‌سویه‌ی رئیس‌جمهور نامتعالی آمریکا مبنی بر به رسمیت شناختن اورشلیم یا بیت‌المقدس به‌عنوان پایتخت یک‌پارچه دولت ظالم و نژادپرست اسرائیل، بار دیگر تراژدی فلسطین را زنده کرد و بر زخمی کهنه و عمیق در خاورمیانه و بلکه در جهان نمک پاشید.

در این یادداشت کوتاه می‌خواهم در آغاز به تأسیس دولت اسرائیل اشاره کنم و با این بیان کوتاه نشان دهم که چگونه این دولت کودتایی و برآمده از یک توطئه جهانی و شماری از یهودیان قوم‌گرا و فاشیست عمدتاً غربی از حدود یک قرن پیش گام‌به‌گام در سرزمین فلسطین، چون دملی چرکین ریشه دوانده و ظاهراً قرار نیست به زودی درمان شود و بعد به چند نکته مهم اشاره خواهم کرد.

بگویم مراد گزارش تاریخی این دوران نیست بلکه قصد آن است که چند سرفصل چگونگی تشکیل دولت غاصب اسرائیل تا سال ۱۹۴۸ را بازگویم تا کسانی که هیچ اطلاعی از رخدادهای فاجعه‌بار این شجره خبیثه ندارند اندکی با خبر شوند. تحقق این نقشه طی چند مرحله و یا در چند گام اجرایی شد. بدین ترتیب:

گام اول

نقشه با طرح اولیه یک یهودی افراطی و متعصب به نام «تئودور هرتسل» در اواخر قرن نوزدهم میلادی آغاز شد. این شخص در فاصله سال‌های ۱۸۹۵-۱۸۹۶ رساله‌ای منتشر کرد که در آن برای نخستین بار تأسیس «دولت یهود» پیشنهاد شده بود. در پی آن جنبشی پیدا شد که نامش از کوه «صهیون» در اورشلیم گرفته شده و

به «صهیونیسم جهانی» شهره شد. نخستین کنگره صهیونیست ها در سال ۱۸۹۷ در سویس تشکیل شد و هرتسل به ریاست آن برگزیده شد.

از آن پس هرتسل با برخی رهبران جهان از جمله در آلمان و در قدس و از جمله با سلطان عبدالحمید عثمانی در استانبول دیدار کرد و تلاش کرد تا حمایت آن ها را به دست بیاورد که البته موفق نشد. نقش هرتسل در جنبش صهیونیستی و در نهایت تأسیس اسرائیل بسیار زیاد است و از این رو نخست وزیر فاشیست و فاسد و راست‌گرای اسرائیل در شهریور ۹۶ در سازمان ملل از او با عنوان «موسای ما» یاد کرد.

گام دوم

برای تحقق ایده تشکیل دولت یهودی و یهودیان گام دوم را «بالفور» وزیر خارجه وقت انگلستان برداشت. وی در نوامبر سال ۱۹۱۷ با ارسال نامه‌ای به روتشیلد سیاستمدار یهودی تبار انگلیسی و عضو مجلس عوام انگلستان پیشنهاد کرد که در سرزمین فلسطین «وطن ملی یهود» تشکیل شود.

گام سوم

با برداشتن گام سوم نقشه و طرح تشکیل دولت ملی یهود در سرزمین فلسطین عملاً آغاز شد. در ۱۹۱۷ (آخرین سال جنگ جهانی اول) فلسطین به وسیله دولت مقتدر و استعماری انگلستان اشغال شد. دولت عثمانی، که قرن‌ها بر این سرزمین فرمانروایی داشت، ناتوان‌تر از آن بود که اقدامی بکند و به ویژه آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. انگلستان فلسطین را تحت قیمومیت خود در آورد و یک ژنرال را به‌عنوان فرماندار نظامی خود تعیین کرد.

آن‌چه در طول حدود سه دهه در فلسطین گذشت، قصه پرغصه‌ای است که باید خواند و خون‌گریست. فقط می‌توان اشاره کرد که در قیمومیت انگلستان نقشه‌ها

به تدریج و حساب شده و با برنامه برای اشغال فلسطین آغاز شد. از یک سو خرید اراضی مردمان تهیدست و عموماً بی‌خبر از همه‌جای عرب با قیمت‌های خوب آغاز شد و از سوی دیگر کوچ گسترده و در آغاز نه چندان محسوس یهودیان از اروپا و روسیه و برخی نواحی جهان شروع شده و در طول سه دهه ادامه یافت. این کوچ‌ها هم برای جا پا بازکردن یهودیان مهاجر بود و هم برای تغییر جمعیتی منطقه مورد نظر و هدف. از دهه سی به تدریج اعراب ماجرا را دریافته و واکنش نشان دادند. منازعه از دو سو آغاز شد. از سوی اعراب اعتراضاتی رخ داد و از سوی دیگر توطئه و سرکوبی حساب شده و مداوم صهیونیست‌های مهاجر با حمایت پنهان و آشکار انگلیسی‌ها و فرماندار نظامی این دولت استعماری با قوت تمام ادامه یافت و در نهایت به سال ۱۹۴۷-۱۹۴۸ و جنگ نهایی و اشغال سرزمین فلسطین و اخراج اعراب از موطن قرن‌هایشان منتهی شد.

در دهه سی و چهل ده‌ها درگیری خشونت‌بار و سنگین و خونین رخ داد که در تمامی آن‌ها معترضان بومی فلسطین با قساوت تمام سرکوب شده و نابود شدند. نکته قابل توجه این است که در این دوران عرب‌های فلسطین اعم از یهودی و مسیحی و مسلمان در مبارزات ضد استعماری و ضد صهیونیستی شرکت داشته و در کنار هم بر ضد اشغالگران و توطئه‌گران خارجی و بیگانه می‌جنگیدند. در آن زمان برای بومیان صرفاً دفاع از وطن و خانه و کاشانه مطرح بوده و موضوعات قومی و نژادی و مذهبی نقشی (حداقل تعیین‌کننده) نداشته است.

گام چهارم

روند پر تنش و خونین سه دهه مبارزه و مقاومت از یک سو و سرکوبی شدید و ویران‌گر از سوی دیگر، به سال ۱۹۴۷ رسید. در این سال سازمان ملل با صدور قطعنامه‌ای سرزمین فلسطین را به دو بخش تقسیم کرد که در یک سوی «دولت اسرائیل» باشد و در سوی دیگر «دولت فلسطین» که مردمان عرب بومی در آنجا

بمانند. اما عربان فلسطینی، البته با حمایت دیگر اعراب منطقه و دولت‌های مهم عربی، از این پیشنهاد استقبال نکرده و بلکه آن را مردود شمردند. دلیل اصلی آن پذیرش این واقعیت تاریخی و قانونی بود که سرزمین فلسطین تقسیم‌شدنی نیست و یهودیان عموماً مهاجر غاصب‌اند و اشغال‌گر. کاملاً حق با اعراب بود ولی دیگر کار از کار گذشته بود و صهیونیست‌های مهاجر و غیربومی با نقشه و حمایت غربیان به هدف خود رسیده و برای بومیان عرب راهی جز مخالفت باقی نمانده بود و آن‌هم بعدها روشن شد که بی‌ثمر یا کم‌ثمر بوده است.

گام پنجم

سرانجام میوه تلخ و زهرآلود جنبش صهیونیسم جهانی و برخی دول غربی به فرجامین هدف خود رسید و آن‌هم در سال ۱۹۴۸ بود. در این سال جنگی بزرگ بین عرب‌های بومی (با حمایت برخی دول عربی مانند مصر و سوریه و اردن) با صهیونیست‌های غیربومی و اشغال‌گر در گرفت و نتیجه آن البته شکست فلسطینیان و دول عربی و چیرگی کامل اشغال‌گران بود. یهودیان بخش عمده سرزمین فلسطین غرقه در خون و مجروح را از آن خود کردند.

از آن پس جنبش مقاومت فلسطینیان شکل گرفت و مردمان باقی مانده در این ناحیه و نیز آوارگان فلسطینی در کشورهای عربی پیکار سیاسی و نظامی گسترده‌ای را بر ضد اشغال‌گران سامان دادند و چند جنگ دیگر نیز بین دو دشمن رخ داد و این جنگ‌ها نه تنها فلسطین خونین و مغضوب را آزاد نکرد بلکه بخش‌های دیگری از خاک فلسطین و حتی اراضی مسلم کشورهای دیگر عربی (مانند صحرای سینا در مصر و بلندی‌های جولان در سوریه و جنوب لبنان) به اشغال مضاعف اسرائیل درآمد.

در اینجا رخدادهای بعدی را رها کرده و فقط به چهار نکته اشاره می‌کنم:

نکته اول

از آن جا که نطفه دولت غاصب اسرائیل با توطئه و تجاوز بسته شده، این دولت جعلی است و آن هم این طرح با مهاجرت برنامه‌ریزی شده بیگانه و همراه با خشونت و کشتار و ترور همراه بوده و از آن جا که حتی با معیارهای حقوقی سازمان ملل، که اصل دولت اسرائیل را به رسمیت شناخته است، به دلیل مخالفت با ده‌ها قطعنامه همین سازمان ملل و عدم اجرای آن‌ها، یک دولت تروریستی و در عرف بین‌الملل شرور و یاغی است.

برای این که روشن شود افکار هر تسل و اندکی بعد جنبش صهیونیستی و بعد اقدام شگفت و فاجعه‌بار و ضدانسانی و ضدتاریخی اشغال سرزمین فلسطین چه ربطی با هم دارند، محتاج بررسی دقیق اسناد و شواهد است؛ ولی اگر هم در ایده‌های آرمان‌گرایانه هر تسل صداقتی نهفته بود، بالفور به‌عنوان وزیر خارجه دولتی استعماری و پرنفوذ در شرق و خاورمیانه و شبه قاره هند، به چه دلیل و چرا چنین پیشنهادی را مطرح کرد؟ او واقعا دلش برای یهودیان سوخته بود و انگیزه انسانی و خیرخواهانه داشت؟ ساده‌لوحی است که چنین فکر کنیم.

نکته دوم

بس مهم آن است که دولت اسرائیل ظاهرا یک دولت دموکراتیک و با معیارهای غربی سکولار و عرفی است ولی با این حال اصرار دارد که باید به‌عنوان یک دولت یهودی شناخته شود و همین امر یکی از اختلافات مهم در پروژه صلح است. این تناقض را چگونه می‌توان توضیح داد؟ مهم‌تر، غربیان و از جمله حامی قدر و غدار اسرائیل یعنی ایالات متحده آمریکا (که می‌گویند پیشرفته‌ترین دموکراسی‌های جهان امروز را دارد)، این تناقض را چگونه توجیه می‌کند؟ چگونه است وقتی گروهی از مسلمانان پسوند «اسلامی» را برای کشور و دولت خود انتخاب کنند، متهم به بنیادگرایی و مخالفت با آزادی و دموکراسی و سکولاریسم مطلوب غربیان می‌شوند ولی اسرائیل مستثنا می‌شود؟

نکته سوم

ظاهراً انتخاب فلسطین بدان بهانه بوده است که در روزگاران خیلی دور شماری از یهودیان ساکن سرزمین کهن فلسطین دولت محلی کوچکی به نام «یهودیه» در این ناحیه ایجاد کرده بودند. همان‌ها که روزگاری وفق قول مشهور بخت‌النصر شماری از آنان را به بابل در بین‌النهرین آورد و بعدها پادشاه ایرانی کوروش در جریان تسخیر بابل به سال ۵۲۹ پیش از میلاد آزادشان کرد و کمک کرد تا به سرزمین قدیمی خود بازگردند.

اما چنین بهانه‌ای دعوی سست و بی‌بنیادی بیش نیست. زیرا اولاً در همان زمان نیز اقوام دیگر عربی و غیرعربی در سرزمین تاریخی فلسطین زندگی می‌کردند و منطقه دارای اقوام مذهبی و ملی متنوعی بوده و این سرزمین یک‌سره از آن یهودیان نبود.

ثانیاً (و از همه مهم‌تر) اگر قرار بر این باشد که پس از چند هزار و حتی پس از چند صد سال قومی به بهانه‌ای که در گذشته در فلان سرزمین بوده و اکنون و تا پایان تاریخ آن‌جا «ارض موعود» شان است، هر قومی می‌تواند چنین ادعایی بکند و در این صورت به اصطلاح سنگ روی سنگ بند نخواهد شد و از پیامدهای ویران‌گر آن جنگ و کشتار دائمی و بی‌پایان است.

ثالثاً، اگر چنین دلیلی و یا بهانه‌ای موجه باشد، بی‌تردید و به گواهی تاریخ اعراب و به ویژه اعراب مسلمان پس از فتح فلسطین در خلافت عمر بن خطاب حدود هزار و چهارصد سال در این سرزمین ساکن بوده و بر دیگر اقوام مسیحی و یهودی غلبه داشته و اصولاً از آن زمان تا هفتاد سال پیش با وجود مسجدالاقصی و «قدس شریف» قلمرو مهم و محترم اسلام بوده است. این سرزمین چرا حق مسلمانان نباشد؟ واقعا بهانه‌های واهی صهیونیست‌های مدرن غربی و حامیان‌شان در قرن بیستم و بیست‌ویکم مرغ پخته را هم به خنده می‌اندازد! یهودیان و از جمله جناح

افراطی و فاشیست نتانیا هو مدعی اند که سه هزار سال در اینجا بوده و اورشلیم سه هزار سال پایتخت اسرائیل بوده است. گویی در جهان کسی تاریخ نخوانده است!

وانگهی، اگر قرار بر بازگشت به گذشته‌های دور باشد و حضور مردمی در سرزمینی در مقطعی از تاریخ در ادوار بعد ایجاد حق بازگشت و تأسیس دولت ملی می‌کند، چرا اصلاً ایرانیان و یا رومیان (روم غربی و شرقی) حق بازگشت نداشته باشند و مدعی حق ویژه در سرزمین فلسطین نشوند؟ مگر همین منطقه و از جمله یهودیه یهودیان در طول هزار و چهارصد سال (از فتح بابل تا سقوط ساسانیان) همواره در قلمرو سیاسی دو امپراتوری نبوده و هنوز نیز آثار تمدن ایرانی و رومی در آن ناحیه به چشم نمی‌خورد؟

نکته چهارم

برای رفع هر نوع بدفهمی، این نکته را هم بیفزاییم که با این همه، من خواهان محو اسرائیل و بازگشت سرزمین فلسطین به پیش از سال ۱۹۴۸ نیستم؛ من به‌عنوان یک واقعیت‌متعین (هرچند تلخ و ظالمانه) رژیم اسرائیل کنونی را به‌عنوان عضو سازمان ملل به رسمیت می‌شناسم ولی برای تأمین حداقل عدالت، به قرار صلح اسلو پایبندم و معتقدم تمام عدالت‌خواهان و آزادی‌طلبان مسلمان و جهان باید برای تحقق آن بکوشند. این تعهد اخلاقی و انسانی است که سازمان ملل و دولت‌ها و به ویژه نهادهای حقوق بشری و شخصیت‌های مستقل آزادی‌خواه در تمام اقطار جهان از یک سو برای تأمین حقوق مصرح در قطعنامه‌های سازمان ملل مربوط مردمان فلسطین بکوشند و از سوی دیگر با استفاده از تمام امکانات و ابزارهای فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مانع تجاوزها و ستمگری‌های نهان و آشکار دولت اشغالگر اسرائیل بشوند و نگذارند زورگویی‌ها و یاغی‌گری‌های روزافزون دولت حاکم این کشور فلسطینیان را به کلی از صلح ناامید کنند که در این صورت فرجامی جز خشم و خروش بی‌مهار و کشتار نخواهد داشت.

قابل تأمل و مهم این که صلح و امنیت اسرائیل نیز در گرو تحقق حداقل عدالت و امنیت برای بومیان تحت ستم این سرزمین باستانی است. دفاع از حقوق فلسطینی‌های تحت تجاوز یک تعهد انسانی و اخلاقی و قانونی است و نه لزوماً به مسئله‌ی مذهبی و دینی و قومی.

تراژدی ما، تاریخ‌نگاری یک‌سویه در خدمت خشونت

(نقدی بر نوشته حسن یوسفی اشکوری درباره اسرائیل)

علی صدرزاده

نامه‌ای به آقای اشکوری عزیز

نامه‌ی سرگشاده عنوانی متناقض است. اگر نامه است که باید سربسته باشد و فقط مخاطب آن را بخواند، و یا لاف‌ل او نخستین کسی باشد که از آن آگاه می‌شود. آن کس که نامه سرگشاده می‌نویسد از راه ناچاری است. یا مخاطب قدرتمند است و دست نیافتنی و یا این که از نامه آگاه است ولی به هر دلیل از پاسخ طفره می‌رود. به‌هرحال نامه‌ای باید سرگشاده باشد که محتوای اش دیگر شخصی نیست. و این حکایت نامه‌ی من به آقای اشکوری است. ایشان قدرتمند دست نیافتنی نیستند. برعکس من حتی یک بار افتخار مصاحبه با ایشان را داشته‌ام. رودررو ولی از طریق اسکایپ در یکی دو گردهمایی هم کوتاه سلام و تعارفی کرده‌ایم. داستان از اینجا شروع شد که من نوشته‌ای را از ایشان در سایت معتبر «زیتون» خواندم. سایتی که در آن تقریباً همه‌ی نواندیشان دینی خارج از کشور مطالب آموزنده‌ای می‌نویسند و من از آن بهره‌ها برده‌ام.

مقاله آقای اشکوری زیر عنوان «تراژدی فلسطین» به‌مناسبت موضع ابلهانه ترامپ در انتقال سفارت آمریکا به بیت‌المقدس بود. آن‌چنان که مرسوم است نقدی

را که به مقاله‌ی ایشان داشتم به صورت نامه برای سایت «زیتون» فرستادم. چون تا کنون پاسخی دریافت نکرده‌ام. اکنون با اصلاحاتی آن را به سایت گویا وامی‌گذارم.

آقای اشکوری عزیز

مقاله شما را زیر عنوان «تراژدی فلسطین» خواندم و مایوس شدم. از جهانی که در آن زندگی می‌کنیم از نفرتی که همه را فرا گرفته و راستش را بخواهید از نواندیشی دینی که شما محترم‌ترین و انعطاف‌پذیرترین‌شان هستید. از خود می‌پرسم چرا حتا شما هم نمی‌توانید خود را از این چرخه پایان‌ناپذیر خشونت کلامی برهانید.

خشت اول گر نهد....

شما پس از اشاره‌ای کوتاه به ترامپ مقاله‌تان را چنین آغاز می‌کنید:

«در این یادداشت کوتاه می‌خواهم در آغاز به تأسیس دولت اسرائیل اشاره کنم و با این بیان کوتاه نشان دهم که چگونه این دولت کودتایی و برآمده از یک توطئه جهانی و شماری از یهودیان قوم‌گرا و فاشیست عمدتاً غربی از حدود یک قرن پیش گام‌به‌گام در سرزمین فلسطین، چون دملی چرکین ریشه دوانده و ظاهراً قرار نیست به زودی درمان شود و بعد به چند نکته مهم اشاره خواهم کرد.»

این چگونه تاریخ‌نویسی است که با دشنام و گزاره‌هایی شروع می‌شود که غلط، بحث‌انگیز و یا لاقط مورد اختلاف دانشمندان بی‌طرف و تاریخ‌نویسان معتبر جهان است. این شعارها را سال‌هاست که می‌شنویم. در پی این لفاظی‌ها بود که به امروز رسیده‌ایم. به جایی که حماس و ترامپ و نتانیاهو سرنوشت من و شما را رقم می‌زنند.

کلام خشونت‌زا خشونت می‌آفریند

آیا می‌توانید تصور کنید که خواننده‌ی علاقمند و بی‌طرف پس از این چند جمله آغازین دیگر نیازی به خواندن بقیه نوشته شما نمی‌بیند. معلوم است که پایان ماجرا به کجا ختم می‌شود.

می‌گویند یک سوزن به خود بزن یک جوال دوز به دیگری.

هیچ از خود پرسیده‌اید که یک یهودی معمولی که نه دست راستی است و نه نژادپرست پس از خواندن این نوشته‌ی پُر از نفرت و دشنام چه خواهد اندیشید. اگر به خود بلرزد محق است. چرا که او نوشته‌ی یک ایرانی را در پیش رو دارد که به تاریخ و فلسفه و ادبیات و مذهب مشغول است، فراری جمهوری اسلامی است و خود را نواندیش می‌پندارد و می‌بیند که حتی این ایرانی نواندیش هم نمی‌داند که در پی خشونت کلامی‌اش ضرورتاً خشونت عملی می‌آید. مگر نه این که باورمندان به وحدانیت می‌گویند اول کلام بود و کلام نزد خدا و ابتدای آفرینش بود. نواندیش دینی ما با این کلام می‌خواهد چه چیزی را خلق کند. چرا چنین سخنان درستی چون «دُمل چرکین» و «فاشیست» و «قومگرا»؟ این یهودی به خود می‌گوید که من این واژه‌ها را خوب می‌شناسم، می‌دانم از چه فرهنگی می‌آیند و بر چه ادبیات و تبلیغاتی بنا شده‌اند. او می‌داند و می‌بیند که صفحات و جملات آخر این نوع ادبیات را در پایان حماس و جهاد اسلامی و القاعده و دیگر انتحاری‌ها نوشته‌اند و در حال نوشتن‌اند. و ظاهراً راهی هم جز این نیست. چون که به قول شما برای این «دمل چرکین» درمانی در پیش نیست. و یا آن‌طور که رهبر فقید جمهوری اسلامی گفت «غده‌ای سرطانی» است که به جراحی نیاز دارد!

اعتراف اجباری

این یهودی فرضی ما اعتراف اکراه آمیز و اجباری شما در آخر نوشته‌تان را هم باور نخواهد کرد. حق دارد.

در آخر مطلبتان می‌نویسید:

« برای رفع هر نوع بدفهمی، این نکته را هم بیفزایم که با این همه، من خواهان محو اسرائیل و بازگشت سرزمین فلسطین به پیش از سال ۱۹۴۸ نیستم؛ من به‌عنوان یک واقعیت متعین (هرچند تلخ و ظالمانه) رژیم اسرائیل کنونی را به‌عنوان عضو سازمان ملل به رسمیت می‌شناسم ولی برای تأمین حداقل عدالت، به قرار صلح اسلو پایبندم و معتقدم تمام عدالت خواهان و آزادی طلبان مسلمان و جهان باید برای تحقق آن بکوشند.»

چه راه درازی رفتید تا بالاخره به اجبار اسرائیل را به رسمیت بشناسید. چرا که به تعبیر شما واقعیت متعین است و کاری نمی‌شود کرد. در تمام مقاله‌تان این تنها جمله‌ای است که می‌خواهید با آن نشانی از صلح و آشتی به نمایش بگذارید. اگر اسرائیلی فرضی ما این آشتی جویی زورکی شما را رد کند و بگوید که با شما و افرادی مثل شما هرگز به صلح پایداری نخواهد رسید چه خواهید گفت؟ او تجربه کرده و دیده است. آنان که همواره از یک سو تکرار می‌کنند که از شناسایی اسرائیل اکراه دارند ولی در عین حال مدعی صلح‌اند، اینان انسان‌های صادقی نیستند.

اسیر تفسیر تاریخ

عرفات هم راه شما را رفت و سرانجام‌اش را دیدید. او هم مثل شما در حرف و معمولاً به‌زبان انگلیسی می‌گفت که اسرائیل را می‌پذیرد و خواهان صلح است ولی در عمل و به‌زبان عربی همین ادبیات شما را تکرار می‌کرد که همه چیز بر او تحمیل شده و بالاخره روزی تمام قدس را خواهد گرفت. دست آخر حماس و جهاد و دیگر

تندروها پیروز شدند که حرف و عمل‌شان هم‌خوانی داشت. شما امروز و با اکراه به قرارداد اسلو تسلیم می‌شوید، ولی تقریباً ۳۰ سال دیر پا به‌عرصه صلح‌طلبی نهاده‌اید. در ۱۹۹۳ نیمی از اسرائیلی‌ها درعمل از پیمان اسلو‌پشتیبانی می‌کردند. نه از عشق به فلسطینی‌ها، بلکه به‌خاطر منافع خودشان. آن‌ها با همان دمکراسی نیم‌بند خود نخست‌وزیر و وزیر خارجه‌شان، اسحاق رابین و شیمون پرز را مجبور به امضای قرارداد با عرفات کردند ولی دیدیم که دورویی و ریای عرفات به کجا کشید.

عرفات هم به جای پافشاری و تبلیغ صلحی که به همگان قول‌اش را داده بود، همچون شما حتا پس از قرارداد صلح به تفسیر تاریخ خودش متوسل می‌شد. و بر اساس آن تفسیر، که بیان حال شما هم هست، اسرائیل را غاصب می‌خواند و فلسطینیان را مظلوم و قربانی.

پایان ساده‌انگاری

سال‌هاست که دیگر گوش شنوایی برای این فهم ساده‌انگارانه از تاریخ وجود ندارد. فلسطینیان هوشمند و اندیشمندان عرب مدت‌هاست که این نگاه یک‌سویه به گذشته را رها کرده‌اند و می‌دانند که تاریخ اعراب و فلسطینی‌ها پیچیده‌تر از این‌هاست و لایه‌های گوناگون دارد. فلسطینی چون فلسطینی است به‌خودی‌خود نه مظلوم است و نه قربانی. او هم می‌تواند خائن باشد و یا فاشیست و حتی پشتیبان کوره آدم‌سوزی هیتلر. همچون حاج محمدامین الحسینی، مفتی اعظم قدس و رهبر بلامنازع فلسطینیان که داستان ملاقات او با هیتلر و عضویت‌اش در اس‌اس آلمان خود داستانی جداگانه است.

می‌دانید چرا در افکار عمومی اعراب موضوع فلسطین دیگر اولویت گذشته را ندارد. می‌دانید چرا بعد از موضع احمقانه‌ی ترامپ کسی به انتفاضه حماس پاسخ نگفت. یک دلیل‌اش همین ساده‌انگاری تاریخی و شعاری است. حتی دولت‌های عربی هم دیگر سنگ فلسطین را به سینه نمی‌زنند. روزی این ساده‌انگاری تاریخی

برای دیکتاتورهایی چون صدام حسین، حافظ اسد و جمال عبدالناصر کارایی داشت. آن دوران به سر آمد. آخرین دولتی که می‌خواهد از نمد فلسطین برای خود کلاهی دست و پا کند جمهوری اسلامی ایران است؛ آن هم در تمامیت‌اش. چه اصلاح‌طلب زندانی‌اش، چه نواندیش تبعیدی‌اش و چه ولی فقیه کنونی‌اش که از ابتدا مرید فدائیان اسلام بود و مترجم سید قطب مصری. همه از سرچشمه واحدی می‌نوشند. خمینی رهبر همه است و اولین کاری که او کرد حذف کلمه اسرائیل از فرهنگ رسمی کشور بود. بذری که کاشت هنوز بار می‌دهد. تنها پیشرفت این است که «غده سرطانی» خمینی به «دمل چرکین» شما مبدل شده است.

تاریخ گزینشی

آقای اشکوری

در تمام نوشته شما یک جمله در باره ضرورت صلح دیده نمی‌شود. فقط به صحرای کربلا زده‌اید و روضه خوانده‌اید از ظلم‌ها توطئه‌ها و خیانت‌ها گفته‌اید. روی به گذشته دارید نه به آشتی در آینده. گرچه در نوشته‌تان گفته‌اید که قصد تاریخ‌نگاری ندارید ولی کم‌لطفی فرموده‌اید. تمام نوشته‌ی شما تاریخ است، منهای آن جمله آخر که با اکراه و صد اما و اگر اسرائیل را چون «دمل چرکین» به رسمیت می‌شناسید. شما خلاصه‌ای از تاریخ اسرائیل از زمان موسی و یا به قول شما از یهودیه را گفته‌اید تا رسیدید به قرارداد صلح اسلو و امروز. به کوروش و بخت‌النصر اشاره کرده‌اید، به کنگره یهودیان در پایان قرن ۱۹ میلادی و مفصلاً به هر چه که بعد از آن آمده است پرداخته‌اید، تا به امروز که به قول شما دولت «فاشیست»، «خون‌آشام»، «نژادپرست» و «ظالم» حاکم است.

بازشماریِ حوادثِ گذشته، تاریخ نیست. داده‌ها بی‌شمارند و هر کدام دارای اهمیتی نسبی. یک داده تاریخی همچون یک رقم و یا عدد است. این من و شمایم که می‌توانیم رقم را در مرتبه یکان، دهگان یا صدگان قرار دهیم. برای یافتن جایگاه

داده‌ها به واقع‌بینی و بی‌طرفی نیازمندیم. آن‌چه شما نوشته‌اید نه تاریخ بلکه تفسیر ایدئولوژیک شما از تاریخ است. تفسیری ناقص، بحث‌انگیز و در یک کلام غیرقابل قبول. این خوانش همه‌ی تندروان مذهبی است. مجبورم به صراحت بگویم خوانش شما هیچ تفاوتی با آن‌چه که خمینی، خامنه‌ای، حماس و دست‌آخر داعش می‌گویند ندارد.

سکوت در باره غسل مدنیت

تعجب نمی‌کنم که در تاریخ‌نویسی شما چیزی از شش میلیون یهودی سوخته شده در کوره‌های نازی نمی‌خوانیم. با این‌که این کشتار یکی از داده‌های مهم برای فهم چگونگی تشکیل دولت اسرائیل است. شما در آلمان زندگی می‌کنید و می‌دانید که اکثر اندیشمندان آلمانی هولوکاست را غسل مدنیت انسانی می‌دانند. شما در شهر محل اقامت‌تان همچون در سراسر آلمان دیده‌اید که شهرداری‌ها در پیاده‌روها جلوی هر خانه‌ای که روزی یک یهودی در آن زندگی می‌کرده آجرهای طلایی رنگ به نام سنگ لغزش کار گذاشته و نام ساکنان یهودی این خانه و محل اردوگاه مرگ‌اش را روی آن حک کرده‌اند. ۷۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد و آلمانی‌ها بهتر از هر کسی می‌دانند که باید پیوسته هشیار بود چون یهودی‌ستیزی در غرب به نژادپرستی، به فاشیسم و دست‌آخر به اردوگاه مرگ ختم می‌شود و در کشورهای اسلامی به حماس، داعش و القاعده.

تفسیر تاریخ را واگذارید و به آینده بیندیشید

به جزئیات تفسیر شما از تاریخ مناقشه اعراب و اسرائیل نمی‌پردازم چرا که نقطه آغازین شما ایدئولوژیک است، و جای تعجب نیست که تفسیرتان نمی‌تواند بی‌طرفانه و واقعی باشد.

به جرأت می‌توان گفت که کمتر مناقشه‌ای را در جهان می‌توان یافت که در باره‌ی آن این‌همه کتاب، مقاله و فیلم منتشر شده باشد. صحبت از میلیون‌هاست. شما چیزی نویی به این میلیون‌ها اثر نیفزوده‌اید جز تکرار مکررات. ملال‌آور و گزینشی. این‌گونه تاریخ‌نگاری راه به جایی نمی‌برد. جز به خشونت. چرا هر کس تاریخ و تفسیر خود را دارد و همیشه چنین بوده. به حوادث تاریخی میهن‌مان و تحلیل‌های متضادش بنگرید. توافق روی تفاسیر و تحلیل‌های تاریخ نه میسر است و نه مطلوب. هنر این است که با درک‌های مختلف از تاریخ روی به آینده و آشتی داشت و کوشید راهی از بن‌بست یافت. سوگ بر گذشته را به روضه‌خوانان واگذارید و راهی به‌سوی آینده نشان دهید. گرچه دیگر دیر است.

روزنامه فرانکفورتر آگماینه در آخرین شماره خود می‌نویسد که مصر و اسرائیل در حال مذاکره‌اند تا فلسطینیان را به صحرای سینا منتقل کنند، غزه و سینا را به هم پیوند دهند و از آن کشور فلسطینی بسازند. تاریخ فرصت‌سوزی فلسطینیان هم بی‌شبهت به تاریخ جمهوری اسلامی ایران نیست. می‌گویند پس از فتح خرمشهر خمینی می‌توانست با گرفتن ۲۰ میلیارد دلار از اعراب جنگ را به پایان برد که نکرد. داستان گروگان‌های آمریکایی را هم آن قدر کش داد که بالاخره کارتر دمکرات حقوق بشری ببازد و ریگان جمهوری خواه دست‌راستی بر سر کار آید. از فرصت‌سوزی در قضیه هسته‌ای می‌گذرم. اسرائیل روزی حاضر بود دولت فلسطینی را با پایتخت قدس شرقی بپذیرد ولی عرفات تمام قدس را می‌خواست. حالا دیگر دیر است نه از قدس خبری هست و نه حتی حضور فلسطینیان در زادگاه‌شان قطعی. چرا با این همه تجارب تلخ همچنان بر طبل کهن می‌کوبیم؟

تاریخ‌نگاری یک سویه در توجیه مظالم اسرائیل

درآمد

چندی پیش مقاله‌ای از من با عنوان «تراژدی فلسطین» در سایت زیتون منتشر شد. بر این نوشته، نقدی به قلم آقای علی صدرزاده با عنوان «تراژدی ما، تاریخ‌نگاری یک‌سویه در خدمت خشونت» در سایت «گویانیوز» منتشر شد. پس از خواندن این نقد، مدتی با خود کلنجار می‌رفتم که پاسخی بدهم یا نه. زیرا تجربه‌های مکرر به من آموخته است که این نوع مجادله‌ها کمتر راه به جایی می‌برد و این گونه بگو مگوهای رسانه‌ای، غالباً در فضایی تیره و همراه با پیش‌داوری‌ها و مفروضات پیشینی چه بسا نادرستی رخ می‌دهد و در نهایت با گسترش گفتگو و مجادله، مواضع دو طرف از هم دور و دورتر می‌شود و به ویژه به دلایل مختلف دلخوری‌ها و آزرده‌گی‌ها نیز پدید می‌آید. از جمله نوشته دوست گرامی جناب صدرزاده کاملاً واجد همین خصوصیات است. با این همه، به دلایلی، بر آن شدم پاسخی بنویسم و امیدوارم که خلاف تصورم نتیجه مثبت بدهد. به ویژه که در این میان پای مخاطبان به عنوان طرف سوم مباحثه، نیز در میان است و در نهایت آنانند که داوری خواهند کرد.

مناسب دیدم که به شیوه خود ایشان از تیتری مشابه استفاده کنم. زیرا، به شرحی که خواهد آمد، دریافت مضمونی نوشتار ایشان، این احساس را در من ایجاد کرد که نویسنده (که البته به احتمال زیاد بدون قصد و غرض) در نهایت در پی توجیه مظالم و جنایات دولت اسرائیل در طول هفتاد سال بوده است.

نکته قابل ذکر دیگر این که نوشتار جناب صدر زاده، از یک نظم و انتظام منطقی برخوردار نیست. با این حال من تلاش می‌کنم نقدهای جناب صدر زاده را در یک منظومه منسجم و مرتبط بگنجانم و در هر مورد به کوتاهی توضیحی تقدیم کنم. از آنجا که نوع ادبیات منتقد محترم به گونه‌ای است که تدریس و تعلیم را به ذهن متبادر می‌کند، موضوعات مورد بحث را ذیل عنوان «درس» طبقه بندی کرده‌ام. امیدوارم نزدیک به صواب باشد.

بیفزایم، جناب صدر زاده اعلام کرده که نوشته را برای زیتون فرستاده و به دلیل عدم پاسخ، مقاله را به گویا نیوز سپرده است. در حد اطلاع من تعمدی در کار نبوده و صرفاً تعجیل آقای صدرزاده اسباب انتشار نقد ایشان در گویا نیوز و البته بعداً در زیتون شده است.

یکم. درس تاریخ‌نگاری

جناب صدرزاده چند بار درس تاریخ‌نگاری داده و مرا به عدم رعایت قواعد تاریخ‌نگاری متهم کرده است. در آغاز چند فراز از نوشتار پراکنده ایشان را عیناً می‌آورم:

«...این چگونه تاریخ نویسی است که با دشنام و گزاره‌هایی شروع می‌شود که غلط، بحث انگیز و یا لاقط مورد اختلاف دانشمندان بی طرف و تاریخ نویسان معتبر جهان است...».

«... بازشماری حوادث گذشته، تاریخ نیست... آنچه شما نوشته‌اید نه تاریخ بلکه تفسیر ایدئولوژیک تاریخ است. تفسیری ناقص، بحث انگیز و در یک کلام غیر قابل قبول...».

«توافق روی تفاسیر و تحلیل تاریخ نه میسر است و نه مطلوب...».

در پاسخ محض اطلاع ایشان و خوانندگان چند نکته را یادآوری می‌کنم.

نکته اول

گویا جناب صدر زاده گمان کرده‌اند که من در عین تاریخ‌نگاری تاریخت نوشته‌ام را انکار کرده‌ام. از این رو ایشان به صورت طعن‌آلودی می‌نویسد: «گفته‌اید قصد تاریخ‌نگاری ندارید ولی کم لطفی فرموده‌اید. تمام نوشته شما تاریخ است...».

آنچه من ادعا کرده‌ام در همان نوشته من به روشنی آمده است. نیازی به تفسیر ندارد. در فرازی که ایشان نیز آن را عیناً نقل کرده چنین آمده است:

«بگویم مراد گزارش تاریخی این دوران نیست بلکه قصد آن است که چند سرفصل چگونگی تشکیل دولت غاصب اسرائیل تا سال ۱۹۴۸ را بازگویم تا کسانی که هیچ اطلاعی از رخداد‌های فاجعه‌بار این شجره خبیثه ندارند اندکی با خبر شوند». سپس این سرفصل‌ها را در پنج گام برشمرده و در قسمت دوم به نکاتی از نظر خودم مهم اشاره کرده‌ام. از این رو کار من در قلمرو تاریخ‌نگاری است ولی هدف مشخصی داشته و در مقام استنتاج معقول از آن بوده‌ام.

اگر منتقد محترم از پیشداوری‌ها فاصله می‌گرفت و اندکی همدلانه‌تر متن را می‌خواند، متوجه می‌شد که بین «قصد تاریخ‌نگاری» و «اشارت‌های تاریخی برای حصول به نتیجه‌ای معین»، تفاوت آشکاری وجود دارد. اگر قصد تاریخ‌نگاری حدود یک قرن تحولات جنبش جهانی صهیونیسم و روند پیدایی دولت کنونی اسرائیل بود، طبعاً هم به تطویل (حتی در حد یک کتاب) نیاز بود و هم می‌بایست منابع لازم و معتبر ذکر می‌شد و هم به ویژه زبان و ادبیات آن متناسب این نوع آثار می‌بود.

از قضا نوشته خود جناب صدر زاده گواه خوبی است برای اثبات این تفاوت و تمایز. یعنی در حالی که در آن به دهها موضوع مهم و غیر مهم تاریخی استناد و اشاره شده است، اما بی‌تردید نویسنده قصد تاریخ‌نگاری نداشته است.

نکته دوم

جناب صدر زاده!

در باب این جمله که «این چگونه تاریخ نویسی است که با دشنام...» توضیحی تقدیم می‌کنم.

جدای از ایراد دشنام‌گویی که جداگانه بدان خواهم پرداخت، ظاهراً ایراد اصلی حضرتعالی فرازهای بعد است. فرموده‌اید گزاره‌های من «غلط، بحث‌انگیز و لااقل مورد اختلاف دانشمندان بی‌طرف و تاریخ‌نویسان معتبر جهان است».

شگفت است! شما که لالایی بلدید چرا خواب تان نمی‌برد؟! معقول این بود که مستنداً نشان می‌دادید که کدام دعوی من «غلط» است؟ گزارش کار هر تسلسل و جنبش صهیونیسم جهانی؟ طرح بالفور؟ اشغال فلسطین به وسیله انگلستان و ماجرای توطئه‌آمیز کوچ مهاجران اروپایی و مقاومت مشروع بومیان فلسطین و سرکوبی خونین و وحشیانه و اعمال تروریستی صهیونیست‌های مهاجر در سرزمین فلسطین؟ و... اگر غلط بودن اینها را نشان می‌دادید، موجب سپاس بود. چرا که اشتباهات من اصلاح و اطلاعات من تصحیح می‌شد.

در باره جمله «بحث‌انگیز» بعدی هم البته حق با شماست. کدام داده‌های تاریخی بحث‌انگیز نیست؟ تاریخ‌های رایج را عموماً حاکمان نوشته‌اند و مردمان بی‌صدا صدایی نداشته‌اند. در مورد مانحن‌فیه نیز، اسرائیلی‌ها و صهیونیست‌ها تاریخ خود را به سود خود نوشته و می‌نویسند و طبق این تاریخ اینان قوم برگزیده خدایند و باید به «ارض موعود» خود بازگردند و اکنون خداوند بر اینان رحمت آورده و به زودی نیز از نیل تا فرات را تصاحب خواهند کرد و حتی (چنان که شنیده و خوانده‌ام) شماری از مسیحیان نیز در آمریکا به این دلیل از صیهونیست‌های اسرائیل حمایت می‌کنند که با تسخیر ارض موعود و اورشلیم مسیح‌ظهور خواهد کرد و دین‌شان عالمگیر خواهد شد! صد البته فلسطینیان و اعراب همسایه نیز تاریخ خود را نوشته و می‌نویسند. اما به راستی در این میان تحقیق و داوری «دانشمندان بی‌طرف و تاریخ‌نویسان معتبر جهان» چگونه است و در واقع چگونه می‌بایست باشد؟ ادعای من این است آنچه من در پنج گام نوشته‌ام، واقعیت‌های تاریخ است؛

هرچند سخنی تمام نیست و مراد نیز ارائه چنان گزارشی تمام و جامع نبوده و نیز ممکن است نتیجه‌گیری‌های من محل اختلاف باشد.

نکته سوم

اما در باره این جمله «بازشماری حوادث گذشته، تاریخ نیست»، حق با شماست ولی اولاً، «تاریخ محض» و بدون تفسیر وجود خارجی ندارد و ثانیاً، بازخوانی و حتی بازسازی حوادث تاریخی، بدون بازشماری رخداد‌های بالنسبه معتبر ممکن نیست. از جمله تحولات هفتاد ساله اسرائیل و فلسطین بدون فاکت‌های تاریخی گذشته و صد سال اخیر ناممکن است و من نیز در همان چند سطر کوشیده‌ام حداقلی از اطلاعات مهم را در اختیار مخاطبانم بگذارم تا بدانند سوابق امر چگونه بوده و اکنون چه می‌شود کرد؛ چه باید کرد خودم را البته در آخرین فراز مقاله آورده‌ام.

نکته چهارم

فرموده‌اید آنچه من نوشته‌ام «نه تاریخ بلکه تفسیر ایدئولوژیک تاریخ است». در جای دیگر مرقوم فرموده‌اید که «نقطه‌آغازین شما ایدئولوژیک است و جای تعجب نیست که تفسیرتان نمی‌تواند بی‌طرفانه و واقعی باشد».

به راستی جناب صدرزاده «تفسیر ایدئولوژیک تاریخ» چگونه تفسیری است؟ اصولاً «ایدئولوژی» چیست و شما چه تعریفی از این اصطلاح دارید؟ در این سال‌های اخیر، متأسفانه، ایدئولوژی و ایدئولوژیک اندیشی به دشنامی و انگ‌بری برای ترساندن طرف مقابل و یا برای گریز از پاسخ‌گویی تبدیل شده است. گویی ایدئولوژی به گفته یکی از منتقدان تنها با «اعدام» درمان می‌شود.

در هر حال اکنون مجال بحث و فحص در باره ایدئولوژی نیست و موضوع اصلی در این گفتار هم نیست ولی ظاهراً جناب صدرزاده (مانند بسیاری دیگر) ایدئولوژی را به معنای مارکسی آن یعنی آگاهی کاذب و یا آگاهی وارونه مراد می‌کند. اگر چنین باشد، باید عرض کنم که اولاً، چنین تفسیر و تعریفی از ایدئولوژی تنها تعریف این

اصطلاح نیست و ثانياً، هرگز دعاوی اصلی من در مکتوب مورد بحث، مصداق چنین تعریفی نیستند.

توضیحا عرض می‌کنم که: اگر مراد این باشد که مدعیات من خارج از چهارچوب استدلال عقلانی و یا غیر مستند به داده‌های تاریخی است، به شدت انکار می‌شود و چنین برچسبی را کاذب می‌دانم. در مقاله کوتاه من یک سلسله گزاره‌هایی مطرح شده و (چنان که گفته شد) حال بر منتقد محترم است که تکذیب کند و یا به پرسش‌های من جواب بدهد. راهش انگ زدن نیست. درست است که «البینه علی المدعی» و من باید منابع و اسناد دعاوی خود را ارائه دهم ولی انتظار بود که جناب منتقد، حداقل در همان حد اعلام نظر و موضع، دیدگاه خود را بیان کند تا حقیقتاً روشن شود در کدام قسمت و در کدام گزاره با من اختلاف نظر دارد.

مثلاً بفرماید که چرا فلسطین محل «وطن ملی» صهیونیست‌های غالباً اروپایی و غیر بومی تعیین شد؟ آیا از نظر ایشان بهانه اسکان شماری از یهودیان در روزگاری دور در فلسطین و یا وجود اماکن مقدس مذهبی این قوم در این مکان، برای تجمع دوباره در قرن بیستم و تأسیس یک دولت قوم‌گرای مذهبی کفایت می‌کند؟ آقای صدرزاده آشنا با تاریخ و متخصص خاورمیانه، این استدلال سست و لغو را می‌پذیرد؟ آیا این همه خشونت و ویرانی و کشتار و آوارگی میلیون‌ها عرب (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) را بهای منطقی تشکیل وطن و دولت ملی یهودیان بازگشته از یهودیه قدیم می‌داند و از آن دفاع می‌کند؟ بعد با موارد نقض آن چه خواهد کرد؟ آیا اصولاً اصرار بر قید دولت یهود، با ساختار یک نظام سیاسی مدرن و سکولار و دموکرات، سازگار است؟ فعلاً هیچ یک مجال تفصیل نداریم ولی ایشان می‌توانست دیدگاه چند جمله‌ای خود را روشن اعلام کند تا روشن شود که اشکال در شیطان ایدئولوژی نیست، اشکال و در واقع اختلاف در جاهای دیگر است.

اما داستان تکراری بی‌طرفی در تاریخ‌نگاری. توافق داریم که به دلایل مختلف معرفت‌شناختی و از جمله تأثیرپذیری‌های ذهن و زبان آدمی از محیط و تربیت و نیز

محدودیت‌های شناخت آدمی، ورود به هر حوزه معرفتی و به ویژه در داوری‌ها، با ذهنیت تهی ممکن نیست؛ با این حال، یک محقق در مقام تحقیق و گردآوری داده‌ها، التزام اخلاقی و نیز تعهد علمی دارد که منابع و یا استفاده از منابع را بی‌طرفانه انجام دهد و در مقام تحلیل داده‌ها و اسناد نیز حداقل تا آنجا که خود آگاه او اجازه می‌دهد، جانب انصاف و همه‌جانبه‌نگری را رعایت کند و به هر تقدیر داوری‌های او محتاطانه و مستند باشد. این بدان معناست که یک محقق و تحلیل‌گر و مفسر تاریخ، تحلیل و تفسیرش نسبی است و تا اطلاع ثانوی و از این رو افق دیدش همواره گشوده است و آماده است که معارض‌ها ببیند و نقدها را بشنود و در صورت انکشاف حقیقت تازه نظر و نظریه‌اش را اصلاح کند و یا تغییر دهد.

در ارتباط با گزارش کوتاه تاریخی‌ام در باب منازعه صهیونیست‌های مهاجر و مهاجم ساکن در اسرائیل کنونی با بومیان فلسطینی، در حد امکان چنین کرده‌ام. سخن دقیق‌تر این است که این نوشته دو بخش دارد. یکی گزارش برخی سرفصل‌های تاریخ معاصر فلسطین و دیگر تحلیل‌های کوتاه و طرح چند پرسش. پرسش‌ها نیز پاسخ می‌طلبند. در باره ناگفته‌ها نیز نمی‌توان به طور ایجابی سخنی گفت و به داوری نشست.

به این نکته مهم نیز اشاره کنم که من در مقام تحقیق تاریخ جامع نبوده‌ام و انگیزه اصلی من صرفاً یک اقدام انسانی و عدالت خواهانه بوده که می‌خواستم با برخواندن وفاداران چند جمله از یک کتاب تاریخ خونین و جنایتکارانه، هم به سوابق امر ارجاع دهم و هم به ظلم و ظالمان اعتراض کنم و در مقابل از ستمدیدگان مضاعف حمایت نمایم. همین!

نکته پنجم

باز در قلمرو درس تاریخ گفته‌اید: «تعجب نمی‌کنم که در تاریخ نویسی شما چیزی از شش میلیون یهودی سوخته شده در کوره‌های نازی نمی‌خوانم. با این که این کشتار یکی از داده‌های مهم برای فهم چگونگی تشکیل دولت اسرائیل است.»

در ارتباط با این بخش و صرفاً در باب توضیح و توضحات چند نکته را عرض می‌کنم:
 اولاً (چنان که گفته شد)، من در مقام تاریخ‌نگاری کل ماجرای تاریخ صد ساله
 نبوده‌ام تا نیازی باشد تمام جوانب ماجرا و تمام حوادث و تحولات را ببینم و گزارش
 کنم؛

ثانیا، تلویحا عدم اشاره به کوره‌های آدم سوزی را به معنای موافقت با چنین
 فاجعه‌ای بزرگ دانسته‌اید؛ در اینجا با شما هم‌نوا می‌شوم که از «تراژدی ما» سخن
 گفته و اظهار ناامیدی کرده‌اید؛ چیزی جز این نمی‌توانم بگویم صد رحمت به «نیمه
 پنهان» نویسان وطنی!

ثالثاً، بر اساس معیار حضرتعالی، می‌شود پرسید: چرا شما از تاریخ خونبار
 تشکیل اسرائیل از گذشته‌های دور تا همین الان کلمه‌ای نگفته‌اید؟ به ویژه این
 پرسش از این جهت موجه می‌نماید که شما از یک سو به من ایراد می‌گیرید که چرا
 به هولوکاست اشاره نکرده‌ام و فاجعه بارت‌ر این که عدم اشاره بدان را به معنای
 موافقت با آن جنایت بی‌سابقه تفسیر کرده‌اید؛ و از سوی دیگر شما، برخلاف من که
 حول هدفی معین چند جمله‌ای نوشته‌ام، در باره کثیری از موضوعات نظری و
 سیاسی و تاریخی و مسائل نه تنها فلسطینی و اسرائیلی بلکه حتی در باب مسائل
 داخلی ایران نیز نظر و تحلیل ارائه داده و دهها داوری‌های سنگین کرده‌اید.
 می‌توانم بپرسم، دلیل این خودداری چیست؟ وقتی حضرتعالی از یک طرف تمام
 فلسطینی‌های تحت ستم مضاعف و چند لایه اشغالگران متجاوز از عرفات تا دیگران
 را متهم به انواع گناه کرده و ناکرده می‌کنید و عموم کسانی که در طول کمتر از یک
 قرن برای حفظ خانه و کاشانه آبا و اجدادی شان مبارزه و مقاومت کرده و می‌کنند را
 با تعابیر گزنده و یک سویه و در مواردی ناحق مورد حمله و حمله قرار می‌دهید و در
 مقابل چشم تان را هم بر تاریخ فاجعه می‌بندید و هم تلویحا جانب اسرائیل را
 می‌گیرید، چه تفسیری می‌توان از این نوع تحلیل سیاسی و تاریخی داشت؟ نیت
 خوانی نمی‌کنم و حتی همچنان با حسن ظن به شما دوست گرامی نظر می‌کنم ولی

وقتی با معیارهای خودتان به متن شما نظر کنیم، این تعبیر و تفسیری به آسانی به ذهن خطور می‌کند.

آیا شما نمی‌دانید که تشکیل اسرائیل همراه با ترور و وحشت و کشتار و ویرانی بوده و بر دریای خون و به زور سرنیزه و با حمایت‌های خارجی تا کنون سرپا ایستاده است؟ حتما می‌دانید وقتی که در سپتامبر سال ۱۹۴۷ قطعنامه سازمان ملل سرزمین فلسطین را به دو بخش یهودی و عرب فلسطینی تقسیم کرد، صهیونیست‌های متمرکز در «آژانس یهود» به شدت ناخرسند شده و به آن اعتراض کردند. شما اطلاع دارید که در سال ۱۹۷۴ این ابوعمار بود که با شاخه زیتون به سازمان ملل رفت و پیشنهاد صلح داد. شما می‌دانید که سایکس - پیکو با اهدافی معین خاورمیانه جدید را طراحی کرده و در تشکیل اسرائیل نقش داشته است. شما می‌دانید که گلدامایر زمانی تشکیل دولت اسرائیل را «شایعه» دانست و صریحا گفت: «اسرائیل دولت خود را در سرزمین بدون مردم بنا نهاده و در آنجا چیزی به نام ملت فلسطین وجود نداشته است». عنایت دارید که داستان تشکیل اسرائیل با استقلال طلبی‌ها و یا مستقل شدن‌های معاصر ماهیتا متفاوت است.

برخی کشورها و دولت‌های جدیدالولاده پس از جنگ جهانی مانند عراق و کشورهای خلیج فارس، قرن‌ها و بلکه هزاره‌ها در سرزمینی خود حضور داشته و بعدا در زمانی معین و به دلایلی استقلال یافته و دولت تشکیل داده‌اند، اما اسرائیل را عمدتا مهاجران خارجی و بیگانه با توطئه و زور و جنگ و ترور و ویرانگری، در جایی موهوم به نام «وطن ملی یهود» بنا نهاده‌اند. می‌پرسم چرا این واقعیت‌های تاریخی، جایی در نوشتار متنوع شما ندارد؟

اما بخش دوم ایراد شما. هرچند داستان کوره‌های آدم سوزی و آنچه بر یهودیان ستم دیده و قربانی خشم و خشوت نازیسم آلمانی و کوچ برنامه ریزی شده و یا ناگزیر بخشی از یهودیان به فلسطین بی‌تردید در تسریع مهاجرت‌ها و در تشکیل دولت اسرائیل مؤثر بوده است ولی تمام شواهد تاریخی نشان می‌دهد که جنبش

صهیونیسم جهانی در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفته و از همان زمان نیز حداقل گزینه اصلی شان استقرار در سرزمین فلسطین بوده است. البته باید اذعان کرد یهودآزارهایی دیرین در اروپا در نطفه بستن چنین ایده‌ای اثر داشته است. از این رو چگونگی و چرایی شکل‌گیری دولت اسرائیل را با یک و یا دو عامل (از جمله استعمار) نمی‌توان توضیح داد. با این ملاحظه، با شما کاملاً موافقم که «تاریخ اعراب و فلسطینی‌ها پیچیده‌تر از این هاست و لایه‌های گوناگون دارد» ولی برای رفع هر نوع سو تفاهم مناسب بود که به چند لایه از انواع لایه اشاره می‌کردید.

اما نکته تأسف بار این است که چرا باید اعراب مسلمان تاوان هولوکاست را بدهند؟! آیا عادلانه است که جنایتی با جنایت دیگر توجیه شود؟ قابل تأمل این که در روزگاران درازی که یهودیان اروپایی به وسیله هموطنان مسیحی خود تحت تعقیب قرار داشته و آزار دیده و اخراج می‌شدند، همین مسلمانان عرب و قلمرو عثمانی بود که اینان را می‌پذیرفته و به طور نسبی امنیت لازم را برایشان فراهم می‌کردند. طنز تلخ تاریخ است، یهودیانی که خود در تاریخ این همه آوارگی و آزار را تجربه کرده‌اند، امروز از کسانی انتقام می‌گیرند که در قیاس با دیگران با آنان مهربان‌تر بوده‌اند.

دوم. درس صلح طلبی

جناب صدرزاده در واکاوی درخشان خود صلح‌خواهی مرا نیز به چالش کشیده و فراز پایانی نوشته را، که در آن دیدگاه سیاسی و راهبردی خود را به کوتاهی اما به روشنی گفته ام، «زورکی» (بخوانید ریاکارانه) تفسیر کرده و گفته است یک اسرائیلی با این نوشته هرگز صلح‌خواهی ام را باور نخواهد کرد و بعد افزوده است: «اگر اسرائیلی فرضی ما این آشتی جویی زورکی شما را رد کند و بگوید با شما و افرادی مثل شما هرگز به صلح پایدار نخواهد رسید، چه خواهید گرفت؟».

ظاهراً درست گفته‌اند: «چون غرض آمد هنر پوشیده ماند»! اما محض اطلاع جناب صدرزاده به آن دوست فرضی اسرائیلی خواهم گفت: عزیز برادر! سوراخ دعا

را گم کرده‌اید و سرنا را از سرگشادش می‌دمید (البته حال که بنا بر فرضیات است می‌توان فرض کرد که این اسرائیلی ایرانی تبار است و با زبان پر کنایه پارسی‌آشناست) ولی چند نکته را فراموش نکنید:

اولاً، من در مقام گزارش کوتاهی از چگونگی رژیم نوبنیاد اسرائیل بوده‌ام و نه در مقام نظریه پرداز صلح و یا در مقام یک مذاکره کننده (مثلاً هیئت فلسطینی و حتی یک ایرانی مسلمان منتقد اسرائیل. به عبارت دیگر، یک انسان ایرانی به مناسبتی خواسته از طریق نوشتاری کوتاه برخی مواضع خود در قبال یک چالش ویرانگر صد ساله در قلب جهان اسلام و عرب را اعلام کند. همین! نه بیشتر! من از فلسطینیان مدعی‌تر نیستم، خود آنان اند که باید برای احقاق حقوق خود بکوشند و با طرف مقابل به گفتگو بنشینند و به مصالحه مرضی الطرفین برسند و البته من هم به عنوان فردی ناظر و حامی اگر نظری داشته باشم ارائه خواهم داد.

ثانیاً، مجموعه ملاحظات و استدلال‌های جناب صدرزاده (به ویژه از ذهن و زبان یک اسرائیلی فرضی) حاوی تفسیر شگفتی است. از این ملاحظات چنین فهمیده می‌شود که دیدگاه‌های انتقادی رادیکال مخالفان و منتقدان اسرائیل سبب شده است که تاکنون صلح استوار نشده است. نتیجه: مسئول شکست صلح عرفات و دیگر فلسطینی‌ها هستند و البته کمی دورتر نیز کسانی چون اشکوری مانع صلح‌اند. اما چه باید کرد؟ پاسخ فلسفی: باید دیدگاه تان را به کلی تغییر دهید و تمام باورهایتان در باب مناقشه اعراب و اسرائیل را اعتقاداً و نه زورکی به کناری نهدد و یا انکار نمایید و در نهایت به مشروعیت ذاتی و اولیه جنبش جهانی صهیونیسم و بانیان اسرائیل و حاکمان کنونی آن ایمان بیاورید و آنگاه مدعی صادق صلح و آشتی بشوید و گرنه صلح بی‌صلح!

اگر این تفسیر از مجموعه ملاحظات سخنگوی یک اسرائیلی فرضی (جناب صدرزاده) درست باشد (که ظاهراً جز این نیست)، به آن اسرائیلی چند نکته‌ی یادآوری خواهم کرد:

نکته اول

نکته نخست آن است که نوع دیدگاه و اعتقاد افراد در ارتباط با جنگ و صلح، ارتباط الزام آوری با رویکرد عملی این افراد به جنگ و یا صلح ندارد. بی تردید نوع نگاه ما به عالم و آدم و نوع تفسیر ما از روابط آدمیان در قلمرو جامعه و سیاست، در رویکردهای عملی و سیاستگذاری‌های مان تأثیر دارد ولی این گونه نیست که تمام تصمیمات و رفتارهای ما برآمده ضروری و گریزناپذیر از تمام و یا بخشی از افکارمان باشد. اندیشه و نظر مهم است و اثرگذار ولی تصمیم به عمل و اجرای آن به عوامل پیچیده‌ای بستگی دارد.

مثلا التزام عملی به دموکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر هیچ ملازمه‌ای ضروری با باور قلبی و قبول نظری تمام مبانی و یا ارکان دموکراسی و حقوق بشر و یا بخش‌هایی از آن ندارد. نویسندگان حقوق بشر نیز هرگز در مقام اثبات برهانی و منطقی مواد اعلامیه نبوده‌اند و برای اقناع عقلی و نظری آن نکوشیده‌اند، بلکه آنان، با توجه به تجارب بشر و به ویژه دو تجربه تلخ جنگ جهانی اول و دوم، متنی فراهم آورده‌اند تا ملت‌ها و دولت‌ها با التزام عملی به آن هرچه بیشتر از تخاصم و درگیری فاصله بگیرند و به صلح و امنیت و عدالت نزدیک‌تر شوند؛ اهدافی که همواره آرزوی تمامی آدمیان بوده و هست.

وانگهی، آدمی در زندگی تک منبعی نیست تا در تصمیم سازی هایش در زندگی روزمره به یک منبع مراجعه کند و بر اساس آن عمل کند؛ آبشخور فکری و معرفتی آدمی بسی متنوع‌اند و پیچیده و هر یک در جایی بر اندیشه و تصمیمات مان اثر می‌گذارند. با توجه به این ملاحظات است که رورتنی می‌گوید اول دموکراسی بعد فلسفه.

اگر چنین باشد (که هست) من از یک سو با توجه به دلایلی که در دست است (ولو این که اجماعی نباشد) رژیم اسرائیل را غاصب و ظالم می‌دانم ولی در عین حال به دلیل التزام به قانون و حقوق بین‌الملل و مخالف جنگ و خشونت و طرفدار جدی

صلح و آشتی و مسالمت در تمام روابط انسانی و بین‌المللی و رعایت مصالح عالی تر، موجودیت چنین دولتی را به رسمیت می‌شناسم ولی در عین حال از یک سو به عنوان یک انسان مدافع آزادی و عدالت بی‌ابهام واقعیت‌ها را فاش می‌گویم و همزمان برای تأمین حداقل عدالت و حقوق مظلومان (هرکه و در هرکجای که جهان باشد) مبارزه می‌کنم. در کجای این دیدگاه و رویکرد تناقض هست؟ مگر عموم مردم چنین نمی‌کنند؟ در هر حال برای تحقق صلح و آشتی، لزومی ندارد که «دیگری» را مهدورم الدم بدانم، بلکه کافی است که در فرجام کار، صلح را برای بشریت مفیدتر از جنگ و خشونت بشناسم. در سیاست عملی همین اندازه کفایت می‌کند.

به آن اسرائیلی می‌گویم: دوست من! صلح‌طلبی من «زورکی» نیست و اگر کسی در گوش شما چنین واگویی کرده، خلاف به عرض رسانده است، نشنیده بگیرید و فراموش کنید. بله! به گفته جناب صدرزاده، «راه درازی آمده‌ام تا بالاخره به اجبار اسرائیل را به رسمیت» بشناسم ولی اکنون تجربه و منطق و به واقع واقعیت‌های تلخ و ظالمانه حاکم بر جهان، مرا به این نتیجه رسانده است و نه این که کسی مرا به این تصمیم مجبور کرده باشد. در هر حال دیری است که برای منافع بیشتر به سود صلح و امنیت عمومی و از جمله فلسطینی‌ها و حتی امنیت اسرائیل (چنان که در همان مقاله بدان تصریح کرده‌ام) از صلح البته با تحقق حداقل عدالت برای طرف مظلوم و تحت ستم مضاعف دفاع می‌کنم.

نکته دوم

دوست اسرائیلی من! وفق اطلاعات من و به استناد شواهد و قراین پرشمار، علت اصلی عدم برقراری صلح نه عرفات بوده و نه حتی تندروهای فلسطینی و نه به طریق اولی امثال اشکوری! علت العلل ناکامی صلح اسرائیلی‌ها و به ویژه جناح تندرو و افراطی حاکم و قدرتمند در اسرائیل است. از ۱۹۴۸ تا کنون این اسرائیل بوده است که غالب قطعنامه‌های سازمان ملل را یا نقض کرده و یا نادیده گرفته و به هر حال عملی نکرده است. به ویژه در این دوران، به هر بهانه‌ای قلمرو بیشتری از زمین

همسایگان را تصرف عدوانی کرده و گوشش نیز بدهکار هیچ بنی بشری نیست. حتی از قرار صلح اسلو به بعد نیز اسرائیل‌های بوده و هستند که ناقض مقررات بین‌المللی اند و نه تنها به قانون عمل نمی‌کنند بلکه با حمایت‌های کسانی چون رئیس‌جمهور فعلی آمریکا و برخی حامیانشان به یاغی‌گری خود ادامه می‌دهند. تداوم شهرک‌سازی غیر قانونی (چیزی که حتی آمریکایی‌ها ولو به ظاهر نیز مخالفش اند) عنوانی جز شرارت و یاغی‌گری دارد؟

البته ادعان می‌کنم که خوشبختانه در کشور اسرائیل افراد پرشماری هستند که به جد حامی صلح‌اند و گاه با راست‌کیشان هم پیمانان نتانیاهو مخالفت می‌کنند. بسیاری از اینان، حتی با تشکیل دو دولت موافق‌اند و البته به گفته درست‌جناب صدرزاده «نه از عشق به فلسطینی‌ها، بلکه به خاطر منافع خودشان». بیفزایم، وفق همین گفته جناب صدرزاده، برای صلح‌طلبی نیازی نیست که تمام عقاید و مبانی معرفتی افراد تغییر کند و بعد صلح‌طلبی رخ دهد. چرا که اسرائیلی‌های صلح‌طلب، در عین وفاداری به بنیادهای صهیونیسم و حفظ منافع اساسی رژیم اسرائیل، موافق صلح‌اند.

سوم. درس اخلاق

سومین تأکید جناب صدرزاده روی اخلاق است که با انگشت نهادن روی برخی تعابیر و یا به طور کلی ادبیات نوشتارنگارنده به نکاتی اشاره کرده است. از قضا مهم‌ترین بخش نقدنوشته ایشان همین قسمت است.

ایشان در این قلمرو روی دو نکته انگشت نهاده است. یکی دشنام‌گویی است و دیگر این که این نوع ادبیات بالضروره مولد خشونت است و از این منظر به زعم ایشان بین ادبیات نوشتار من با القاعده و داعش و... فرقی نیست. به این نوشته ایشان توجه بفرمایید: یهودی اسرائیلی فرضی «به خود می‌گوید که من این واژه‌ها را خوب می‌شناسم. او می‌داند و می‌بیند که صفحات و جملات آخر این نوع ادبیات را در

پایان حماس و جهاد اسلامی و القاعده و دیگر انتحاری‌ها نوشته‌اند و در حال نوشتن‌اند...».

در باب این فقره به چند نکته اشاره می‌کنم:

نکته اول

تعبیر به کار رفته در نوشتارم در باره اسرائیل در مجموع و به طور کلی، درست و منطبق با واقعیت است. مثلاً نسبت‌هایی چون جعلی بودن رژیم اسرائیل، یاغی‌گری، افکار و اعمال فاشیستی و نژادگرایانه و قوم‌گرایانه، دمل چرکین، تروریستی‌ترین دولت هفتاد سال اخیر جهان، دولت اشغالگر و... اینها دشنام به معنای اخلاقی آن نیستند و به انگیزه دشنام‌گویی و یا اهانت بر قلم جاری نشده‌اند. آدم‌کش را «قاتل» و سارق را «دزد» خطاب کردن، دشنام نیست. مگر سازمان ملل چند بار اقدامات سرکوبگرانه ارتش اسرائیل در نوار غزه را جنایت جنگی ندانسته است؟ البته اسرائیلی‌ها طبعاً این نسبت‌ها را قبول ندارند و همواره تحت عنوان دروغین یهودستیزی محکومش می‌کنند و کسانی چون آقای صدرزاده نیز صد البته می‌توانند با این عناوین مخالف باشند، ولی مجاز نیستند کسانی که به صدق این گزاره‌ها باور دارند و برای صدق دعوی‌شان استدلال می‌کنند را از به کار بردن چنین عناوینی منع کنند و بدتر از آن، به پیروی از راست‌گرایان افراطی اسرائیلی و حامیانش در سطح جهانی، که سوگمندان رسانه‌های عمومی را در تسخیر خود گرفته‌اند، منتقدان را با برچسب افراطی و بنیادگرا و یهودستیز و دشمن صلح و مانند آنها از صحنه خارج کنند.

قابل توجه این که، چنین معیاری دامن جناب صدرزاده را هم می‌گیرد. از باب مثال جدای از برخی تعبیر موهن و حداقل نامناسبی که در باره من به کار برده‌اند (مانند: حرفهای شعاری، لفاظی، روضه خوانی و...) در باره مرشد عالی نتانیاها و اسرائیل جناب ترامپ هم یک بار از تعبیر «مواضع ابلهانه ترامپ» و بار دیگر هم از

تعبیر «مواضع احمقانه ترامپ» استفاده کرده‌اند. اگر اینها دشنام و اهانت نیست، پس چیست؟ اگر فرضاً همین تعبیر را من درباره نتانیاهو به کار می‌بردم، ایشان اعتراض نمی‌کرد؟

وانگهی، چنین عناوینی را من جعل نکرده‌ام بلکه در این هفتاد سال در ادبیات جهانی و حقوقی و در اسناد رسمی سازمان ملل و حتی در افکار و آثار شماری از متفکران و نویسندگان آزاده و آزاداندیش یهودی نیز بسیار به کار رفته است. از باب نمونه در قطعنامه ۷۹ ۳۳ در نوامبر ۱۹۷۵ مجمع سازمان ملل عبارت «نژادپرستی» برای صهیونیسم به کار رفته و این جنبش را شکلی از نژادپرستی دانسته است.

نکته دوم

این جمله جناب صدرزاده: «در پی خشونت کلامی ضرورتاً خشونت عملی می‌آید»، به کلی در جای نادرستی استفاده شده است. چنان که قبلاً توضیح دادم، هیچ ضرورت منطقی و جبری بین باورهای ذهنی و معرفتی و عملکردها و رفتارها نیست؛ از این رو، بسیاراند کسانی که دموکراسی را در نظر نپذیرفته و حتی با آن مخالف‌اند ولی خود دارای منش دموکرات هستند و بر عکس فراوانند در نظر مدافع سینه چاک دموکراسی و حقوق بشرند ولی در عمل دیکتاتور تمام عیاراند. اگر بین فکر و باور ذهنی پیوند منطقی و عملی الزام آور وجود داشت، اکنون اروپا و آمریکای مدعی وضعیت بهتری داشت. اصلاً وضعیت اسرائیل خود دعوی یاد شده را تکذیب می‌کند. می‌گویند اسرائیل دموکرات‌ترین کشور خاورمیانه است (که ظاهراً درست هم هست) ولی همین دولت (به ویژه در قبال شهروندان عرب و فلسطینی خود) نظامی آپارتاید پدید آورده که در دیکتاتوری‌ترین کشورهای منطقه نیز بی‌مانند یا کم‌مانند است و رفتاری با اعراب فلسطینی دارد که در جاهای دیگر دیده نشده و نمی‌شود. واقعیت این است که این نوع تناقضات، هم در زندگی فردی ما فراوان است و هم در روابط اجتماعی ما و هم در روابط بین‌الملل و جهانی بسیار.

نکته سوم

اما قابل تأمل این که تمام تلاش جناب صدرزاده معطوف است به تخریب یک سویه عرفات و دیگر اعراب فلسطینی و در این سوی جهان امثال اشکوری و همتایانش. ایشان می‌نویسد: «عرفات اسرائیل را غاصب می‌خواند و فلسطینیان را مظلوم و قربانی». سخن شگفتی است. مگر جز این است؟ بعد می‌افزاید: «فلسطینی چون فلسطینی است به خودی خودی نه مظلوم است و نه قربانی». این هم از کرامات شیخ ماست! مگر عرفات و یا کسی دیگر گفته فلسطینی ذاتا و در وضعیت طبیعی و تاریخی خود مظلوم است و قربانی؟! فلسطینی به این اعتبار قربانی است که مطامع استعماری و صهیونیستی او را در پای زور و قدرت ذبح کرده و به این اعتبار مظلوم است که متجاوزان بیگانه و مهاجر و مهاجم با غصب خانه و تخریب کاشانه شان و با آوارگی بومیان این سرزمین به او ظلم کرده است!

به هر حال تندروهای جنگ طلب و خشونت‌گرا و بنیادگرا، در هر دو سوی منازعه، حضوری جدی دارند و اینان اند که البته هر یک به سهم خود مانع صلح عادلانه بین عدالت خواهان هستند. از این رو عادلانه و اخلاقی نیست که فقط به اصطلاح به تندروهای یک طرف بتازیم و با طرف دیگر کاری نداشته باشیم و بدتر به گونه‌ای تحلیل کنیم که تجاوزها و متجاوزان تبرئه شوند. به ویژه باید توجه داشت که حتی بنیادگرایان مسلمان نیز در طیف بندی‌های سیاسی هفتاد سال اخیر، در گروه ستم‌دیدگان و حاشیه‌نشینانی هستند که عمدتا از فرط استیصال و یأس از اجرای عدالت به افراطی‌گری روی آورده‌اند. با کدام معیارهای عدالت و اخلاق می‌توان ظالم و مظلوم را (ولو این که مظلوم اشتباه بکند و یا افراطی باشد) تمایزی قایل نشد و حتی زشت‌تر مظلوم را بر ظالم رجحان نهاد؟ اگر سارق مسلحی به خانه‌ای حمله کرد و صاحب خانه در مقام دفاع از کاشانه سرپناه خود اشتباه هم کرد و افراطی هم شد، منطقا و اخلاقا باید اول سارق متجاوز را محکوم کرد و بعد مدافع اشتباه کار را؟ وانگهی، اصولا گسترش بنیادگرایی و افراطی‌گری در میان مسلمانان، بیش و پیش از همه وجود کانون بحران یعنی دولت اسرائیل و تجاوزهای پایدارش در منطقه است.

اسرائیل مسبب الاسباب بنیادگرای در خاورمیانه اسلامی - عربی و به طور غیر مستقیم در جهان است.

به هر تقدیر، من اگر در فلسطین باشم در کنار «الفتح» و ابومازن می ایستم ولی مسئولیت اصلی پیدایی جریان‌هایی چون جهاد اسلامی و یا حماس را اعمال و رفتار اسرائیلی‌ها می‌دانم و لذا اگر قرار بر محکومیت باشد، اول باید مقصر اصلی را محکوم کرد.

چهارم. درس رژیم شناسی

درس چهارم جناب صدرزاده «رژیم شناسی» است که به راستی «شاهکار» است. ایشان نوشته‌اند که: «آخرین دولتی که می‌خواهد از نمد فلسطین برای خود کلاهی دست و پا کند جمهوری اسلامی ایران است؛ آن هم در تمامیت اش، چه اصلاح طلب زندانی اش، چه نواندیش تبعیدی اش و چه فقیه کنونی اش... خمینی رهبر همه است». یعنی همه سر و ته یک کرباس اند! چرا که همه رژیم اسرائیل را اشغالگر می‌دانند و با اعمال و رفتار این تشکیلات مخالف‌اند و در کنار مردم فلسطین ایستاده‌اند و جانب مظلوم را گرفته‌اند و بر ظالم خرده می‌گیرند. این جان کلام است. در باره چنین تفسیر درخشانی چه می‌توان گفت جز اظهار تأسف عمیق؟! با این همه، برای شیر فهم شدن آن دوست اسرائیلی فرضی ناگزیر به عنوان توضیح و اباحت به چند نکته اشاره می‌کنم.

نکته اول

نخست این که مگر هرچه خمینی و خامنه‌ای و حتی القاعده و داعش گفته‌اند و بگویند لزوماً باطل و غلط است؟ هر فرد و یا جمع، هر چند در مجموع نادرست و غیر قابل دفاع، در عمرش ممکن است حرفهای درست و مواضع معقول و قابل دفاع هم داشته باشد. مگر در سخنان نتانیاهاو حرف حساب و معقول یافت نمی‌شود؟ مگر

ترامپ گاه سخنانی درست نمی‌گوید؟ در این صورت، چنین مقایسه‌ای مهمل و لغو است و احياناً برای ترساندن و ارباب گفته شده است. از قیاسش خنده آمد خلق را! از قضا، یکی از مواضع درست آیت الله خمینی و حاکمان بعدی جمهوری اسلامی حمایت از طرف مظلوم و انتقاد و یا مخالفت با طرف ظالم در منازعه اسرائیل و فلسطین و اعراب است و این جای تحسین و تقدیر دارد. اما آنچه (حداقل از نظر من) نادرست است و جای انتقاد و حتی اعتراض دارد، فلسطینی‌تر شدن از خود فلسطینی‌هاست و در ایران عده‌ای هنوز در رؤیای ناشدنی محو اسرائیل هستند و با هر نوع صلحی مخالف‌اند؛ سیاستی که تا کنون حداقل زیانش به مراتب بیشتر بوده است تا سودش و تحمیل هزینه‌ای گزاف بر مردم ایران و حتی بر خود نظام جمهوری اسلامی.

در هر حال آنچه مرا و امثال مرا به انتقاد و حتی مخالفت از رهبران جمهوری کشانده و می‌کشاند، صرفاً حرف‌های نادرست نیست، بلکه عدم وفاداری به حرف‌های درست و حق زیادی است که زده و می‌زنند ولی در عمل خلافتش را انجام می‌دهند.

نکته دوم

شگفت است! باز هم از سخن جناب صدرزاده محترم وام می‌گیرم و می‌گویم واقعا باید حتی از برخی از روشنفکران و حقوق بشری‌های وطنی نیز مأیوس بود! چگونه و با چه منطقی می‌توان به صرف این که رهبر بسیاری (از جمله من) در روزگاری آیت الله خمینی بوده و یا به دلیل مقارنت و حتی یکی بودن مواضع افراد و یا جریان‌های مختلف و در موارد بسیار زیادی متضاد (مثلاً در باره اسرائیل)، همه را با یک چوب راند و با چند جمله و صدور یک فتوای کلی (شبهه فتاوی‌ای فقهی) همه را یکپارچه کرد و مردود شمرد؟ اصولاً با کدام منطق و تجربه می‌توان در مورد تمام افراد و جریان‌های رژیم متکثر و حتی متناقضی چون «جمهوری اسلامی ایران» حکم واحدی صادر کرد؟ با این منطق، لابد رضا پهلوی هم عنصری از تمامیت رژیم است که گاه با حمله خارجی به ایران مخالفت کرده و حتی ممکن است ناپرهیزی کند و

از حقوق فلسطینی‌ها حمایت کرده و این مردمان را مظلوم بدانند! ای کاش برخی از مدعیان اپوزیسیون (به ویژه در خارج از کشور) از یک صدم شجاعت اخلاقی افرادی در داخل کشور و حتی برخی از کسانی که به واقع در «تمامیت رژیم» تعریف می‌شوند را داشتند و حاضر بودند برای حمایت از آزادی و عدالت هزینه بدهند و به ستم در همه جای جهان بدون تبعیض اعتراض کنند.

نکته سوم

اما جدای از این کلیات، تا آنجا که به من مربوط می‌شود، من با هیچ معیاری در تمامیت رژیم جمهوری اسلامی تعریف نمی‌شوم. زیرا در عین اشتراک نظر با مسئولان نظام در اصل حمایت از مردم فلسطین و دفاع از حقوق حقه آنان و در اعتراض به مظالم رژیم مذهبی اسرائیل، از جهات مختلف با برخی سیاست‌های خارجی و منطقه‌ای و از جمله در قلمرو مناقشه اسرائیل و فلسطین، مخالفم. جدای از تمایزات بسیار، مهم‌ترین تمایز من در این مورد خاص با تمامیت رژیم آن است که من پشت سر مردم فلسطین حرکت می‌کنم و نه جلوتر و متمایل به جناح فتح و دولت خودگردان فعلی فلسطین هستم و از تشکیل دو دولت (و یا هر تصمیمی که جناح خواهان صلح گرفتند) حمایت می‌کنم. برای من اساس صلح و امنیت است و تحقق حداقل (نه حداکثر) عدالت و صد البته برای همه و نه فقط برای بچه نژاد آمریکا و غرب.

جناب صدرزاده از این نکته غافل است که اعلام به رسمیت شناختن اسرائیل و آن هم از جانب کسی چون من در داخل کشور، ذنب لایغفر است و حتی ممکن است کار به زندان و محکومیت برسد؟

سخن واپسین

در پایان می‌گویم که با دو توصیه جناب صدرزاده موافقم. یکی پرهیز از نفرت افکنی و تولید خشونت و دیگر نگاهی به آینده.

اما در باره مورد نخست، واقعیت این است که به عنوان یک قاعده اهل مدارا و صلح نباید کاری کند که خشونت و نفرت بازتولید شود و من نیز در اندیشه و گفتار و نوشتار تا کنون چنین مشی کرده و خواهم کرد ولی گاه جدال ظالم و مظلوم (چه در سطح داخل کشور و چه در سطح جهانی) چندان آشکار و آزار دهنده است که آدمی را از عمق جان می‌آزارد و به فریاد می‌آورد. با این حال توصیه جناب صدرزاده را پاس می‌دارم.

در مورد دوم نیز کاملاً موافقم ولی این را به معنای نادیده گرفتن واقعیات گذشته و حال و یا اعلام بی‌طرفی مطلق در منازعه ظالم و مظلوم نمی‌بینم. از قضا «گذشته چراغ راه آینده است». دفاع از مظلوم و ستیزه با ظالم، یک تعهد اخلاقی و یک وظیفه انسانی و یک تکلیف عدالت طلبانه است. نمی‌دانم مراد جناب صدرزاده از واگذاری گذشته‌های مناسبات اسرائیل و فلسطین به «روضه خوان‌ها» چیست؟ اگر مراد فراموشی مطلق و حتی مراد عدم ذکر حوادث هفتاد ساله است، این نه شدنی است و نه شایسته است فراموش شود. این بدان معناست که به تعبیر آیت الله منتظری «جنایتکاران» کشتار دهه شصت و از جمله کشتار بی‌رحمانه زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ از بازماندگان و خانواده‌ای قربانیان انتظار داشته باشند که رذیلت‌ها را نه تنها فراموش کنند بلکه حتی آن را فضیلت بشناسند! چنین کاری شدنی و یا اخلاقی است؟

من بر عکس جناب صدرزاده، معترضم که چرا روشنفکران ایرانی و دموکراسی خواهان مشهور (اعم از مذهبی و غیر مذهبی)، چندان به بزرگترین فاجعه قرن توجه چندانی نشان نمی‌دهند. قابل تأمل این که اینان عموماً از موضع دموکراسی خواهی و حقوق بشری، از «حق تعیین سرنوشت» دفاع می‌کنند ولی وقتی پای حق مردم فلسطین می‌رسد، این حق فراموش می‌شود و حتی بی‌اعتبار می‌گردد. البته قطعاً یکی از عوامل آن بیم از انگ خوردن است و این که کسانی آنان را خدای ناکرده در «تمامیت رژیم حاکم» تعریف کنند که صد البته فاجعه خواهد بود!

چرا سخن از فلسطین؟ (خطاب به حسن یوسفی اشکوری)

علی صدرزاده

چرا حسابی جداگانه برای فلسطین

از پاسخ شما به نوشته‌ام بسی خوشحالم. خوشحالترا از پاسخ شما، از نوشته‌های دیگران مثل آقای محمد برقی که او هم کوشیده به این جدال فکری وارد شود. خوشحالی‌ام از آن روست که می‌بینم ضرورت بحث فلسطین و اسرائیل و این که ما ایرانیان در این میان کجاییم یکی از نیازهای اصلی است. نه تنها اندیش‌ورزان که ظاهراً همه جامعه ما می‌خواهند بدانند که چرا ما باید این همه نگران سرنوشت فلسطین باشیم. شعار نه غزه نه لبنان... که در این ده سال اخیر هر از گاهی در گردهمایی مخالفان شنیده می‌شود گواه آنست که در زیر پوست جامعه پریشی‌ست که به پاسخ نیازمند است. آن هم از جانب همه. بر خلاف شما که معتقدید در ابتدا نمی‌خواستید پاسخ مرا بدهید بر این باورم که همه ما ایرانیان هر کس به سهم خود باید در این مجادله رک و بی‌پروا شرکت کنیم. چون این مسئله همچنان که حوادث روز نشان می‌دهد با سرنوشت و آینده‌مان ارتباطی تنگاتنگ دارد.

عنوان پاسخ شما به نوشته من چنین است «تاریخ‌نگاری یک‌سویه در توجیه مظالم اسرائیل». در همین جمله آغازین دو اشتباه دارید. از لفظ غلط می‌گذرم. نخست این که موضوع نوشته‌ی من و جدالم با شما این‌ست که من و شما دست از تاریخ‌نگاری برداریم و آن را به مورخین واقعی و بی‌طرف بسپاریم. حال چگونه من

تاریخ‌نگار شدم و آن هم یک‌سویه و در خدمت مظالم اسرائیل. برای خودم کشف جالبی بود.

قبل از این که بیشتر این مسئله را توضیح دهم که وقایع‌نگاری‌های من و شما مفید و لازم‌اند ولی تاریخ نیستند باید در باره خودم و مظالم اسرائیل بنویسم. آخر بین ما ایرانیان سیاسی رسم است که می‌گویند اول موضوعات را روشن کن بعد حرف بزن.

من از رنج و دردی که بر فلسطینیان می‌رود می‌رنجم. از دیدن آپارتایدی که دولت اسرائیل بر این مردم اعمال می‌کند بسیار آزرده خاطر و هر جا هم که لازم دیدم بر آن شوریده‌ام می‌شورم و اعتراض می‌کنم. بر امروزم و دیروزم هم شک ندارم و می‌دانم که با فلسطینیان همدرد بوده‌ام و خواهم بود. ولی من در این جهان زندگی می‌کنم. همدردی من با فلسطینی‌ها همانند همان احساسی است که نسبت به آوارگان میانماری در شرق آسیا دارم و یا با ایزدی‌های آواره در کوه‌های سنجار عراق. من برای مسلمانانی که بدتر از اسرائیل هزارانشان در سوریه به‌دست بشار اسد و در مصر به‌دست ژنرال سیسی دسته‌جمعی کشته می‌شوند و یا در زندان‌ها می‌پوسند، با آن‌ها هم احساس همدردی دارم. ولی برای فلسطینیان حساب جداگانه‌ای در ذخیره احساسی‌ام نگشوده‌ام. و از این نگاه بسی راضی‌ام. چون می‌دانم که حساب جداگانه برای فلسطین در کشور و منطقه من همواره به پرداخت بیشتری نیاز دارد. ما و مردم ما روزانه در حال واریز کردن هزینه‌گران به این حساب جداگانه‌ایم.

هر کس می‌تواند و باید قصه خود را بگوید

و اما این که گفته‌ام نه شما مورخ‌اید نه من و نه اکبر هاشمی رفسنجانی، منظورم این است که ما واقعه‌نگاریم. روزی به اسناد آرشیوی مبدل می‌شویم که مورخین واقعی به آن رجوع خواهند کرد. اثر ارزشمند دو جلدی شما از دوران زندانتان سندی است تاریخی برای تاریخ‌نگاران. و یا نوشته جالب و خواندنی‌تان که این روزها پس از

دیدن کلیپی در دنیای مجازی نوشته‌اید. در آن مقایسه‌ای آموختنی کرده‌اید میان آخوند زمان انقلاب با آخوند امروز. که آن روز چگونه مردم معترض شمای روحانی را در میان می‌گرفتند و امروز همان مردم آخوند را می‌زنند و تعقیب می‌کنند. این‌ها همه اسنادند.

نه مظلومان و نه ظالمان هیچ‌کدام تاریخ واقعی نمی‌نویسند. قربانیان تاریخ از مظلومی که بر آن‌ها رفته می‌گویند و فاتحین از پیروزی‌هاشان. ما حتی تاریخ انقلاب اسلامی را هم نمی‌توانیم بنویسیم. چون خودمان در طرفی از ماجرا بوده‌ایم. پیروزمندان جمهوری اسلامی را دیده‌ایم که چگونه تاریخ می‌نویسند. ما فقط می‌توانیم و می‌باید شرح گذشته را بنویسیم و بگوییم که بر ما چه رفت تا در آینده تاریخ‌نگاران بنویسند که واقعاً بر ایران چه رفت.

بنابر این فلسطینیان و اسرائیلیان هر کدام تاریخ خودشان را می‌نویسند. یکی تاریخ پیروزی و دیگری تاریخ شکست و ظلم. البته نه همه اسرائیلی‌ها و نه همه فلسطینی‌ها. هستند مورخینی در بین آن‌ها، در میان اسرائیلیان بیشتر تا در میان اعراب، که همچون بسیاری از استادان تاریخ در غرب با فاصله علمی از اطراف منازعه، انصاف و حقیقت‌جویی را رعایت کرده‌اند. غربی‌های زیادی هم هستند که یک‌سویه یا در دفاع بی‌چون‌چرا و یا در ضدیت با اسرائیل می‌نویسند. نام آن‌ها را نمی‌توان مورخ واقعی گذاشت.

پرسیده‌اید به راستی جناب صدرزاده «تفسیر ایدئولوژیک تاریخ» چگونه تفسیری است؟ اصولاً «ایدئولوژی» چیست و شما چه تعریفی از این اصطلاح دارید؟ که پاسخ من این‌ست:

آیا در ارتش پیروزمندان آشپزی هم یافت می‌شد

با موضع، یا اندیشه ساخته و پرداخته و پیش‌داوری قبلی از ماجرا نمی‌شود سراغ تاریخ‌نویسی رفت. با ایدئولوژی چه طبقاتی و مارکسیستی باشد و چه اسلامی

نمی‌توان تاریخ واقعی نوشت. تاریخ‌نویس همچون کارآگاه پلیس در جست‌وجوی حقیقت است.

آن کس که از موضع طبقه کارگر، از نگاه و برای دفاع از مظلومان و یا شیعیان، سنی‌ها و یا اسرائیلیان تاریخ می‌نویسد مانند پلیسی است که بدون تحقیق از اول می‌داند قاتل کیست. فقط برای دستگیری دنبال مدرک و سند می‌گردد. تاریخ‌نویسی و یا آن‌طور که می‌گویید اشارات تاریخی شما از فلسطین از نگاه بازندگان تاریخ است. که به جای خود ارزشمند و خواندنی ولی منطقی همه ماجرا نمی‌تواند باشد. برتولت برشت در شعری بسیار خواندنی از آنانی که تاریخ پیروزی‌ها را می‌نویسند می‌پرسد آیا در ارتش پیروزان آشپزی هم پیدا می‌شد. به سخن دیگر بدان‌ها می‌گوید عوامل پیروزی‌تان بسیارند.

اعلامیه سیاسی به نام اشارات تاریخی

نقد من به نوشته شما این بود که به مواضع شسته‌رفته‌تان که می‌شناسیم نام اشارات تاریخی هم نگذارید. از من خواسته‌اید که بگویم کدام‌یک از این اشارات تاریخی شما غلط است و اگر من بهتر می‌دانم بگویم. اشارات شما تنها اشاره‌اند نه تاریخی. از من پرسیده‌اید در این نوشته کوتاه بگویم مثلاً نظرم در باره کنگره یهودیان در پایان قرن نوزدهم در سوئیس چیست. آن‌چه می‌دانم و خوانده‌ام این‌ست که در آن‌جا سخنرانی‌های مختلف و متناقضی انجام شده. موضوع هم این بوده که ما یهودیان بالاخره چه کنیم. در سرزمین‌هایی که هستیم به ما ظلم می‌شود و ما را به‌عنوان شهروندان معمولی نمی‌پذیرند. فراموش نکنید که این کنگره با ماجرای پرسروصدای دریفوس افسر یهودی ارتش فرانسه همزمان است. اعتراض امیل زولا نویسنده معروف فرانسوی بر ظلمی که بر دریفوس رفته بود باعث شده بود که داستان دریفوس به فضاحتی جهانی مبدل شود. در آن کنگره سخنرانان می‌پرسیدند که بمانیم و یا به جای دیگری کوچ کنیم. و اگر رفتیم به چه زبانی صحبت کنیم. گویا از کوچ به کنیا در آفریقا هم سخنی در میان بوده است. من

نشمرده‌ام ولی یقین دارم ده‌ها هزار کتاب و مقاله و خاطره در باره این کنگره وجود دارد. حالا من به شما چه بگویم. می‌توانم لیستی از این کتاب‌ها را در مورد این کنگره که فکر می‌کنم تاریخ واقعی است تهیه کنم و برایتان بفرستم. ولی تعدادشان لااقل به زبان آلمانی به هزاران می‌رسد. شما هم بهتر است نوشته‌تان را اعلامیه سیاسی بنامید و نه اشارات تاریخی. من به این مواضع سیاسی شما ایراد اساسی دارم و بیم آن دارم که اگر اندیشمندان جامعه ما، که شما یکی از آنانید همچنان این‌گونه به مسئله فلسطین بنگرند ما به این زودی‌ها به صلح و آرامش نخواهیم رسید و سرنوشت ما با فلسطینیان همچنان گره خورده باقی خواهد ماند و ما هر روز به این حساب جداگانه‌ای که برای فلسطین باز کرده‌ایم می‌پردازیم.

من در آلمان هستم، جایی که سخن از شجره خبیثه جرم است

و اما چرا من در این دنیای پرآشوب به نوشته شما پرداخته‌ام، شاید هم دلیل شخصی داشته باشد و به روند زندگی سیاسی‌ام بر می‌گردد. من بخش مهم و آموزنده‌ای از زندگی‌ام را در آلمان گذرانده‌ام. ایرانیانی که در دوران دانشجویی‌شان در آلمان بوده و در جنبش اجتماعی سال‌های پایانی شصت میلادی قرن گذشته فعال بوده‌اند نگاه دیگر و عمیق‌تری به مناقشه اعراب و اسرائیل دارند. به بعضی واژه‌ها و تعبیر حساسیت معینی دارند. آدرس این لغات و کلمات را می‌شاسند. بر نقش تبلیغاتی و اعجاب‌انگیز پروتکل بزرگان صهیون، این بزرگترین دروغ تاریخ آگاهند. شما حتمن در طول اقامت‌تان در آلمان متوجه شده‌اید که آلمانی‌ها، حتی آنانی که منتقد سرسخت سیاست‌های دولت اسرائیل‌اند، هنگام بحث در مورد مناقشه اعراب و اسرائیل، برخلاف شما و هم‌نظراتان از به‌کارگیری مفاهیمی چون قوم یهود، صهیونیسم جهانی و یا یهودیان جهان‌خوار ابا دارند. و شجره خبیثه، این اصطلاحی که شما و بسیاری از فعالین سیاسی مسلمان دیگر در باره یهودیان به آسانی به کار می‌گیرید در این‌جا از نظر قضایی جرم به حساب می‌آید. مشمول ماده

قانونی نفرت‌پراکنی است. این حساسیت فوق‌العاده آلمانی‌ها تنها ناشی از احساس گناه از جنایت بی‌نظیر تاریخی‌شان نیست.

نسل معترضی که در آلمان در پایان دهه شصت میلادی به خیابان‌ها آمد با هم‌نسلی‌هایشان در دیگر کشورهای غربی یک فرق اساسی داشت. درست است که به همه آن‌ها نسل ۶۸ می‌گفتند و همه‌شان چه در پاریس، رم و یا لس‌آنجلس علیه سرمایه‌داری و جنگ آمریکا در ویتنام می‌خروشیدند، ولی دانشجویان آلمانی، که ما هم با آنان بودیم، یک فرق اساسی با همه‌شان داشتند. آن‌ها می‌خواستند سکوت پدران و مادران‌شان را بشکنند. از آن‌ها می‌پرسیدند شما در فاشیسم هیتلری کجا بودید. در حزب نازی‌ها چه می‌کردید، نکند که در کوره آدم‌سوزی مشغول بودید. در پی این جنبش اجتماعی که بعضی نام انقلاب فرهنگی بر آن نهاده‌اند صدها هزار مقاله، کتاب و فیلم در باره چگونگی ظهور فاشیسم در آلمان تولید شد و همچنان می‌شود. همه در پی پاسخ این معما بودند و هستند که چه شد که پیشرفته‌ترین کشور صنعتی جهان، سرزمین شاعران و فیلسوفان، فرزندان کانت و هگل و مارکس کارشان به کوره آتش‌سوزی آدمیان انجامید. آن‌ها هم با دقت و نظم بی‌نظیر آلمانی‌ها. حرف شما درست است یهودی‌ستیزی در همه جهان بوده و خواهد بود. به دلایل مختلف. مگر نه سعدی بزرگ‌ترین شاعر خودمان می‌گوید: گر آب چاه نصرانی نه پاکست، جهود مرده می‌شویی چه باکست

ولی آلمان قرن بیستم ایران هفت‌صد سال پیش نبود. با سازماندهی، نظم و به‌کارگیری همه امکانات علمی آلمانی‌ها به جنایتی دست بردند که گسل تمدن بشریت نامیده شد. شش میلیون از هموطنان‌شان را، از کودک شیرخوار تا کهن‌سالان هشتاد و نود ساله را در اردوگاه‌ها و کوره‌های آدم‌سوزی نابود کردند. و چون آلمانی‌ها مردمان منظمی‌اند برای این جنایت بی‌نظیر دفتر و دستک دقیقی دارند. این‌که امروز شما در محل اقامت‌تان همچون سراسر آلمان می‌بینید که در پیاده‌روی جلوی هر خانه‌ای که روزی یهودی در آن‌جا زندگی می‌کرده آجرهای زردی است با نام، تاریخ تولد و اردوگاه مرگ‌شان ناشی از دقت و دفتر و دستک منظم

آلمانی‌هاست. سری به بقایای این اردوگاه‌ها بزنید تا از نظمی که می‌تواند در آدم‌کشی آدمی باشد بر خود بلرزید.

تنها بخشی از یهودیانی که معروف‌ترین‌شان اینشتین، فروید، اشتفان تسوایگ، آدورنو، هانا آرنه و والتر بنیامین هستند موفق به فرار می‌شوند. عده‌ای از آن‌ها هم به سرزمینی می‌روند که در گذشته بخشی از امپراطوری عثمانی بوده. در متون مذهبی همه ادیان ابراهیمی از این بخش امپراطوری به نام فلسطین یاد می‌شود. حتی رومی‌ها و یونانی‌ها هم قرن‌ها قبل از ظهور اسلام از فلسطین می‌گویند. حتما شما به‌عنوان محقق دینی آخرین کتاب زیگموند فروید را که پس از فرار از دست جلادان هیتلری در ماه‌های پایانی عمرش در لندن نوشته است خوانده‌اید. فروید یهودی بود ولی به خدا اعتقادی نداشت. نام کتاب او به زبان آلمانی مردی به نام موسی است. ترجمه ناقص آن به زبان فارسی به نام موسی و وحدانیت در ایران منتشر شده است. ولی فروید در این کتاب از همه چیز سخن گفته جز وحدانیت. فروید روان‌کاو است نه مورخ. او به مطلبی پرداخته که بدان تبحر دارد. فروید می‌خواهد توضیح دهد که چه شد که یهودیان به سنت ختنه رسیدند. لب‌کلامش این‌ست که موسی شاهزاده‌ای مصری از دربار فرعون بود و با سیاست‌های حاکم فرعون مخالف. برای جمع‌آوری نیرو با عده‌ای از طرفدارانش ابتدا به صحرای سینا و بعد به جایی که امروز اسرائیل خوانده می‌شود مهاجرت می‌کند.

وارث واقعی امپراطوری عثمانی کیست

و این قرن‌ها قبل از پیدایش مسیحیت و اسلام است. در این سرزمین است که پس از مهاجرت دسته‌جمعی از مصر، مذهب یهود پیدا می‌شود و یهودیان برای تمایز خود با دیگران سنت ختنه را پدید می‌آورند. و این بخش اصلی این کتاب کوچک است که فروید در آن به صدها منبع رجوع می‌دهد. وقتی من این کتاب‌ها را می‌خوانم و در اسرائیل دیوار ندبه، قصر داوود، قبر عیسی مسیح و مسجد الاقصی را می‌بینم جنگ

و جدال بر سر این که مالک واقعی این سرزمین کیست را کوششی بیهوده می بینم که راهی جز به نبردها و خونریزی های بی پایان ندارد. شما اشارات تاریخی تان را به مناسبت موضع رئیس جمهوری آمریکا در انتقال سفارت این کشور نوشته بودید و من پاسخ دادم که این گونه برخوردها و موضع گیری ها به صلح نمی رسد و نوشتم که باید فلسطین و قدس را از تاریخ، مذهب و قداست بیرون کشید و به صحنه ی سیاست بازگرداند. و اضافه کردم که دانشمند مسلمان و عربی هم پیدا می شوند که در این راه می کوشند.

چند روز پس از آن نوشته مطلبی خواندم از یوسف زیدان، اسلام شناس و نویسنده مصری. او در زمینه تحقیق و ویرایش نسخه های خطی تخصص دارد. در اسکندریه متولد شده و تحصیلات اش در زمینه اسلام شناسی و تاریخ تصوف به خصوص صوفیان قادریه است. در سال ۲۰۰۸ با انتشار رمان «عزازیل» به شهرت رسید. یوسف زیدان هم مثل شما در مورد مجادله بر سر قدس و ترامپ و دیگران می گوید.

تا زمان امویه، مسجد الاقصی همان مسجد الحرام در نزدیکی کعبه بوده و کلمه بیت المقدس تا زمان خلافت امویه در متون تاریخی به شکل کنونی مطرح نمی شود. به گفته او در زمان امویه بود که بیت المقدس به لحاظ سیاسی برای خلافت اسلامی اهمیت یافت و به همین جهت هم دو حاکم بنی امیه، یعنی عبدالملک بن مروان و فرزند او ولید بن عبدالملک در صدد توسعه مسجد الاقصی برآمدند.

به سکوت اعراب اندیشیده اید

از من نخواهید که راجع به درستی و یا نادرستی این جملات چیزی بگویم. چون نه مورخم و نه اطلاعی از دست نوشته های اسلامی دارم. قصد من این است که به شما بگویم به جای سخن از شجره خبیثه یهود می شود با اظهار نظری علمی آبی بر آتش جنگ مذهبی ریخت. ظاهرا این حرف ها و شبیه آن چندان هم بی تاثیر نیستند. چرا

که چندان خبری از تظاهرات و عملیات خشونت‌بار بر سر قدس از دنیای عرب و حتی از فلسطین نمی‌رسد. شاید پس از سال‌ها این خود نشانه‌ای از بلوغ سیاسی باشد و یا شاید هم ناشی از خستگی. در عوض این سایت‌ها و روزنامه‌ها و تلویزیون‌های جمهوری اسلامی ایران و امامان جمعه هستند که این جای خالی را پر می‌کنند و همچنان بر طبل قدس شریف می‌کوبند و در پی آنان هم کهنه و نواندیشان مذهبی‌مان می‌آیند و موضوع را پی می‌گیرند تا مبادا روزی این آتش خاموش شود. شاید سکوت معنادار فلسطینی‌ها و دیگر اعراب از بی‌حاصلی این نوع گفتمان است. آن‌ها می‌بینند پس از سال‌ها تکرار شعارهای قدس شریف و شجره خبیثه به کجا رسیده‌اند.

نتانیاهاو در پی آپارتاید قانونی و رسمی

به جایی که می‌بینند نتانیاهاو هم حالا دارد به راه جمهوری اسلامی ایران می‌رود. آن‌ها نقشه فلسطین را می‌بینند. در کرانه باختری رود اردن آبادی‌های غیرقانونی یهودیان دهات و شهرک‌های فلسطینی را از هم گسسته‌اند. نوار غزه هم که در آن طرف سرزمین دولت اسرائیل به زندان سرگشاده‌ای تبدیل شده که ساکنان‌اش حتی از راه دریا هم قادر به فرار نیستند. تصور این که از این پاره‌پاره‌ها که در محاصره دیوارهای بتونی بلندند روزی دولتی فلسطینی به وجود آید تصوری بس دشوار است. این را نتانیاهاو می‌داند. دولت فلسطینی در چشم‌انداز میان‌مدت هم دیده نمی‌شود. همین حالا که در حال نوشتن این مطلبم از رادیو می‌شنوم که نتانیاهاو دستور ساختن آبادی‌های یهودی جدیدی صادر کرده است. او همراه با هم‌دستانش در دولت، یعنی نژادپرستان و اصول‌گرایان یهودی نه تنها شرایط ایجاد دولت فلسطینی را نابود کرده، بلکه در پی برنامه خطرناک‌تری است.

حتما بارها شنیده‌اید که نتانیاهاو از فلسطینی‌ها بارها خواسته است که او هنگامی حاضر به گفت‌وگو با فلسطینی‌هاست که آن‌ها دولت اسرائیل را به‌عنوان

دولت یهودی به رسمیت بشناسند. معنای این سخن آن است که اسرائیل به دولتی شبیه دولت جمهوری اسلامی ایران تبدیل شود. همان گونه که در ایران هیچ غیرشیعی نمی تواند رئیس جمهور، وزیر، قاضی و یا پاسدار افسر شود. عرب های اسرائیلی هم مانند همه اقلیت های مذهبی ایران چون کلیمیان، مسیحیان، بهاییان و زرتشتیان ایران به شهروندان درجه دومی فاقد هرگونه حقوق شهروندی تبدیل خواهند شد. این که نتانیاهو و هم دستانش پس از این برنامه با نمونه ای چون سپنتا نیکنام چه خواهند کرد، که حتی رأی مردم زرتشتی و غیرزرتشتی به او هم به رسمیت شناخته نمی شود، این را آینده ثابت خواهد کرد. اگر این برنامه تندروان مذهبی یهودی عملی شود آپارتاید واقعی امروز که علیه فلسطینیان اعمال می شود صورت قانونی به خود می گیرد و حتی اعراب اسرائیلی را هم که گذرنامه اسرائیلی دارند شامل می شود.

در جست و جوی متحدین واقعی فلسطینیان

به همین دلیل یهودیان دمکرات بیمناک اند که نتانیاهو و اصول گرایان مذهبی یهودی در تهیه همان آشی برای کل جامعه اسرائیل اند که ایرانیان سال هاست به تناولش مشغول اند.

این مثال را آوردم تا نشان دهم برای یافتن متحد واقعی علیه نتانیاهو به سراغ که باید رفت. نه سخن از شجره خبیثه راهگشاست و نه مراجعه به تاریخ و کنگره یهودیان در پایان قرن نوزدهم. و گمراه ترین راه هم آوازی با خامنه ای، حماس و دیگر وارثان معنوی آیت الله خمینی است که اسرائیل را غده سرطانی نامید.

به کدام غم باید گریست؟

راستی به کدام غم باید گریست؟ این روزها در دو نقطه جهان دو حادثه خونین و آزار دهنده و در واقعه دو فاجعه رخ داده است. هر یک در جای خود نشانه‌ای است از وحشی‌گری برخی افراد یا گروه‌ها و یا دولت‌های جبار در یک سو و بی‌پناهی سخت دل آزار و نومیدکننده مردمانی بی‌پناه در سوی دیگر.

در افغانستان. گروهی سفاک و وحشی و ضد بشر و آشتی ناپذیر با هر چه سلامت است و شرافت و انسانیت و اخلاق و دیانت از کوردلی مدرسه‌ای دخترانه را در جایی در کابل به خاک و خون کشیده است و نوباوگانی خردسال و احیانا نوجوان را در یک لحظه به خون کشیده و قطعات بدنشان را در گوشه‌ای و بر دیواری و بر تنه درختی آویخته است. اینان با چه منطقی چنین کرده و می‌کنند؟ با زن مخالف‌اند؟ با دانش دشمن‌اند؟ با شیعه دشمنی دارند؟ نه، به گمانم اینان کوردلانی هستند که با انسانیت دشمن‌اند و گرنه چگونه و با چه منطقی و استدلالی دست به چنین اعمال وحشیانه‌ای می‌زنند؟ چه می‌گوییم، مگر این کوردلان اهل استدلال و منطقی‌اند؟ به هر حال این گونه وحشی‌گری‌ها در این سالها در افغانستان و سوریه و عراق و جاهای دیگر کم نبوده است.

در فلسطین اشغالی. بیش از هفتاد سال است که رژیم اشغالگر سرزمین مردمی بی‌پناه را به زور و توطئه اشغال کرده و در نهایت با نقض مکرر قطعنامه‌های سازمان ملل و اطلاعیه‌های نهادهای حقوق بشری حتی در خود اسرائیل هم قواعد بین‌المللی را به سرخه گرفته و هم عدالت را آشکارا نقض کرده و هم به اشغالگری و زورگویی خود ادامه می‌دهد و هم در هر زمانی که لازم بداند با مشت‌های آهنین معترضان فلسطینی را سرکوب کرده و به خاک و خون می‌کشد. اگر این گونه اعمال

وحشیانه دولت‌های مختلف اسرائیل از آغاز تا کنون در یک جا جمع شود، «دایرةالمعارف فاجعه» چند جلدی خواهد شد.

در این روزها نیز شاهد صحنه‌ای دیگر از این گونه اعمال قلدر مآبانه و وحشیانه در بیت‌المقدس هستیم. در یک سو حداکثر چند راکت و موشک پرتاب می‌شود و در سوی دیگر یک ارتش تا بن داندان مسلح است و مجهز به انواع ابزارهای دفاعی در یک سو (مانند گنبد آهنین) و مجهز با انواع ابزارهای سرکوب و نابودی گسترده مخالفان و مردمان بی‌دفاع و مال باخته و زمین باخته و ویرانی‌های پیاپی از سوی دیگر و کشتار زنان و مردان و کودکان بی‌پناه.

اما شگفت این که جهان در برابر این فاجعه‌ها یا ساکت است و یا با انتشار چند بیانیه بسنده می‌کند و صد البته برخی دولت‌های قدرتمند جهان با رهبری قاطع دولت آمریکا نیز عملاً و رسماً حامی اسرائیل بوده و در عمل دستشان به خون این بی‌پناهان و بی‌گناهان آلوده است. راستی آیا عدالت مرده است؟ آیا وجدان‌های بشری به کلی یخ زده و منجمد شده است؟ آیا دیگر باید از تحقق اندک عدالت و انصاف به ویژه در دولت‌های به اصطلاح دموکرات و حقوق بشری جهان آزاد نیز باید ناامید بود؟

راستی به کدام غم باید گریست؟ برای مرگ دخترکان قطعه قطعه شده و ماتم پدران و مادران داغ‌دیده در بیت‌المقدس و غزه و در کابل؟ برای غم انجماد وجدان‌ها و بی‌اعتباری قانون و عدالت در جهان؟ و شاید هم برای بی‌ارزش شدن دموکراسی و حقوق بشر باید گریست؟

واگویه «معامله قرن»؛ از بام خانه تا ثریا از آن تو!

بخشی از متن زیر در پاسخ دوستی نوشته شده که در یک گفتگوی تلگرامی نظرم را در باره طرح جدید آمریکایی - اسرائیلی با عنوان «معامله قرن» خواسته بود. از آنجا که ممکن است برای مخاطبان این کانال نیز مفید باشد، متن یاد شده را با افزایش و پیرایش در اینجا می آورم.

واقعیت این است که نه متن «معامله قرن» کاملاً منتشر شده و نه من صلاحیت اظهارنظر در باره ابعاد و نقاط و مثبت و منفی آن را دارم. در این مورد باید کارشناسان بی طرف از جهات مختلف بررسی و داوری کنند. اما آن گونه که اعلام شده این به اصطلاح «معامله» کاملاً به سود اسرائیل است. در عمل نیز جز راستگرایان متجاوز اسرائیلی و آمریکایی نیروهای دیگر دخالتی در تنظیم آن نداشته‌اند.

چنان که اعلام شده گزیده این پیشنهاد چنین است:

بیت المقدس به عنوان پایتخت یک پارچه اسرائیل شناخته شده و برای همیشه به اسرائیل واگذار شده است، شهرک‌های غیر قانونی به رسمیت شناخته شده و شگفت این که این شهرک‌ها به صورت مجمع الجزایری در متن و بطن فلسطین آینده قرار گرفته‌اند، دولت اسرائیل تحت عنوان رسمی «دولت یهودی» رسمیت یافته است، بخش‌های دیگری از سرزمین فلسطینی که وفق قرارداد اسلو در قلمرو فلسطین است به اسرائیل واگذار شده است، جولان بخشی مسلم از سوریه به خاک اسرائیل ملحق شده است، ماجرای میلیونها آواره فلسطینی عملاً منتفی شده است، فلسطین ظاهراً مستقل از داشتن ارتش محروم شده است، ارتش اسرائیل تحت عنوان حفظ امنیت منطقه بر فلسطین مثلاً مستقل چیرگی کامل دارد و هر وقت بخواهد می‌تواند در هر کجا وارد بشود. فرجام این طرح آن است که تشکیل دولت مستقل فلسطینی که در چهارچوب قرارداد اسلو به وسیله تمام دولت‌ها و سازمان

ملل به رسمیت شناخته شده منتفی می‌شود. عملاً دولت به اصطلاح فلسطینی خیالی آینده در محاصره سیاسی و اقتصادی و نظامی اسرائیل قرار می‌گیرد و از کمترین اختیار و آزادی برخوردار نیست. این طرح عملاً به رسمیت شناختن واقعیت اشغال سرزمین‌های فلسطینی است.

البته در کنارش فقط مشوق مادی و آن هم نسبه برای فلسطینی‌ها در نظر گرفته شده است. در واقع از فقر و محرومیت اسرائیل ساخته مردمان محروم فلسطین سوء استفاده شده تا آنان را با رشوه و وعده رفاه توهمی و حتی واقعی ساکت کنند و اشغال غیر قانونی را قانونی کنند.

به گمانم این صلح نیست زیرا که در آن حداقل عدالت رعایت نشده است. در عالم نظر و عمل هیچ صلح و سازشی جز با تأمین حداقل انصاف و عدالت ممکن نبوده و نخواهد بود.

این معامله آدمی را به یاد داستان قدیمی و سروده وحشی بافقی می‌اندازد که برادر رندی در مقام تقسیم ارثیه پدر برآمد و به برادرش گفت:

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو / بد ای برادر از من و اعلا برای تو

....

از صحن خانه تا به لب بام از آن من / از بام خانه تا به ثریا از آن تو

پیش بینی می‌شود که این معامله نه تنها عملی نشود بلکه بر قهر و نفرت و خشونت بیفزاید. حتی اگر فلسطینی‌ها به دلیل تنگناهای موجود مجبور بشوند بدان تن دهند، به احتمال زیاد خوش عاقبت نخواهد بود.

با این همه نظر شخصی من ملاک نیست. فلسطینی‌ها خود می‌دانند که چه به سودشان است و چه به زیانشان. صلح آری اما با حداقل عدالت و انصاف.

دغلکاری تازه نتانياهو

در جایی دیدم که از قول نتانياهو آمده بود: «هیتلر خودش نمی خواست یهودیاریو بکشد، یه مسلمون به اسم حاج امین الحسینی متقاعدش کرد تا این کارو انجام بده».

به راستی فریبکاری و جعل و دغلکاری موجودی به نام نتانياهو و همفکرانش در اسرائیل و حتی در جهان پایانی ندارد. هر روز و هر لحظه به منظور توجیه مظالم هفتاد ساله یهودیان افراطی و ستیزه جو و جزم اندیش یهودی در کشوری به نام اسرائیل و در مقابل توجیهات ناموجه و فریبکارانه‌ی اشغال سرزمین فلسطین، دروغ تازه و جعلی جدید ابداع می‌شود. یکی از دروغ‌های رایج و در عین حال شاخدار آن است که اینان می‌کوشند این گونه‌ی القاء کنند که هر مخالف و حتی هر منتقدی از سیاست‌های اشغالگرانه‌ی اسرائیل تحت رهبری جناح راست حاکم به طور خاص موجودی به نام نتانياهو لزوماً به معنای یهودستیزی و یا حتی به معنای تکرار سیاست‌های نابخردانه مقامات جمهوری اسلامی (از جمله شعار محو اسرائیل) است.

چنان که شخصاً تجربه کرده‌ام و دیده‌ام که افرادی به هر دلیل از نقدهای من از جناح افراطی و سرکوبگر حاکم و به طور کلی از سنت اشغالگری اسرائیل در این چند دهه، به بهانه‌ی هماهنگی برخی انتقادهای من با حاکمان جمهوری اسلامی، برای تخطئه حرف‌های من استفاده کرده‌اند. یا اخیراً شخصی در تلویزیون بی‌بی‌سی هر نوع انتقاد به اسرائیل را لزوماً به معنای تکرار «گفتمان انقلاب ۵۷» معرفی کرده است؛ اتهامی که در بهترین حالت دروغ و فریبی بیش نیست.

گویا از نظر اینان مخالفت با مظالم و تجاوزهای اسرائیل حتی انتقاد از نقض مکرر در مکرر اسرائیل از قطعنامه‌های سازمان ملل و یا تخلف از قرارداد اسلو، لزوماً به معنای همراهی و همدلی با سیاست‌های مقامات جمهوری اسلامی است. این در حالی است که می‌دانیم مخالفت با سیاست‌های ظالمانه اسرائیل از آغاز تا کنون نه با جمهوری اسلامی آغاز شده و نه در گرو اندیشه‌ها و سیاست‌های عمدتاً افراطی جمهوری اسلامی است. گواه آن انتقادهای گاه رادیکال شماری از حقوق بشری‌ها و روشنفکران آزاده جهان از جمله یهودیان در درون خود اسرائیل است که همچنان ادامه دارد.

اما سخن اخیر نخست وزیر منفور اسرائیل (حتی در داخل اسرائیل) دعوی بی‌شرمانه‌ای بیش نیست. نمی‌خواهم پرونده غمناک دیرین صهیونیست‌های وابسته و ابزار در دست‌های آلوده بریتانیای کبیر و برخی دیگر از غربیان در جریان جنگ دوم جهانی بشوم و گزارش کنم که چه بود و چه گذشت؛ اما این دعوی در واقع تکرار دروغ شصت ساله صهیونیست‌ها در باره حاج امین‌الحسینی است که البته از زبان تنایها در شکل دغلکارانه‌تر اظهار می‌شود.

امین‌الحسینی مفتی اعظم فلسطین در دوران اشغال آن سرزمین بوده و پس از اشغال اولیه صهیونیست‌ها همراه دیگران آواره شد. او سالیانی تلاش کرد به هر نحو که شده با اشغالگران مهاجر خارجی و بیگانه و غالباً گسیل شده از چهارگوشه جهان به سرزمین فلسطین مقابله و مبارزه کند و وطن خود و دیگر بومیان سرزمین فلسطین (اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی) را برهاند. او سفرهای زیادی به شرق و غرب جهان کرد تا اولاً مردمان جهان و از جمله سران کشورها را از رخدادهای ظالمانه حاکم بر زادگاهش آگاه کند و ثانیاً در حد توان از آنان یاری بخواهد.

در آن دوران نازی‌ها و رهبرشان هیتلر بر آلمان حاکم بوده است. وی در جریان جنگ دوم (۱۹۴۱) در سفر به اروپا در برلین دیداری با هیتلر داشت. وی از رهبر آلمان کمک خواست. در یک نگاه تاریخی، روشن است که اولاً نازیسم و به طور خاص

شخص هیتلر به گونه‌ای که امروز فهم و تفسیر می‌شوند، نبوده‌اند. ثانیاً، برای رهبر فلسطینی‌ها در آن اوان مهم مقابله با اشغال نظامی و تجاوزکارانه‌ی وطنش مهم و در اولویت بوده است. برای شخصی چون امین‌الحسینی نجات فلسطین غصب شده و صدها هزار آواره در چهارگوشه جهان مهم بوده و نه جدال‌های درونی اروپا و یا حتی موضوع نجات جهان و مغرب زمین و یا آلمان. برای او به طور طبیعی آزادی سرزمینش در اولویت بوده و نه دموکراسی و آزادی‌ها در سطح جهان و یا اروپا. با احتمال زیاد امین‌الحسینی مانند بسیاری دیگر در آن زمان ماهیت نازیسم را به روشنی درک نمی‌کرده است.

با این همه مرادم در اینجا دفاع همه جانبه از سیاست‌های رهبر وقت فلسطین نبوده و نیست، شاید وی خوش بینی زیادی داشت و یا می‌توان گفت اصولاً سیاست‌های اروپایی را نمی‌شناخت ولی به هر حال از همان قاعده‌ی ظاهراً عقلایی استفاده کرده است که: دشمن دشمن من، دوست من است. در واقع او هم همان کاری کرد که سالهاست اسرائیلی به ویژه دولت‌های دست راستی نتانیاهو می‌کند. عالم و آدم می‌دانند که نتانیاهو از سیاست‌های افراطی و دشمنی جاهلانه و بی‌پشتوانه جمهوری اسلامی با برخی از کشورهای عربی منطقه نهایت سوء استفاده را می‌کند و تلاش می‌کند در سایه سیاست‌های غلط جمهوری اسلامی به فلسطینی کشی خود ادامه دهد و در نهایت روابطش را با دولت‌های عربی عادی سازی کند. از باب رعایت منطق محاجه با خصم می‌توان گفت، چگونه است که نتانیاهو حق دارد از این سیاست (البته نه همیشه درست) استفاده کند و مفتی فلسطین حق ندارد؟ از طرف دیگر هیتلر نیز هوشمندانه با پذیرش شخصیتی چون امین‌الحسینی بر آن بود تا از دشمن دشمنش، یک دوست بسازد. در واقع یک معامله مرضی الطرفین. هرچند که او نیز در عمل اعتنایی نکرد و تن زد.

از همه مهم‌تر امین‌الحسینی یک مسلمان و ملتزم به آموزه‌های قرآنی و فقهی بوده؛ چگونه او می‌توانسته با کشتار یهودیان و تدارک کوره‌های آدم سوزی یهودیان

بی‌گناه و عادی موافق بوده و یا بدان توصیه کرده باشد؟ مگر این که قبول کنیم دروغ هر چه بزرگ‌تر، پذیرفتنی‌تر!

محتمل است که اخباری که گاه در این مورد نشر یافته و می‌یابد، طبق معمول از تبلیغات مرسوم صهیونیست‌ها بود.

دو رسوایی در دو نقطه متعارض جهان

اول. در جهان به اصطلاح آزاد و دموکرات و به شدت حقوق بشری!

در اوج کشتار گسترده و بی‌مهاری دولت فاسد و کودک‌کش اسرائیل از فلسطینی‌ها و در غزه، خبر و تصویر پرچم‌های برافراشته دولت مدرن و مدافع حقوق بشر اتریش در حمایت تمام‌عیار از چنان رژیم جانی و یاغی اسرائیل بر فراز وزارت امور خارجه و دیگر ادارات دولتی این کشور در رسانه‌های خبری و تصویری به نمایش درآمد! راستی کدام ابله‌پی است که عدالت‌طلبی و دموکراسی‌خواهی و حقوق بشری چنین دولتی را باور کند؟ به درستی گفته می‌شود دموکراسی به برگزاری انتخابات و اخذ آرای عددی نیست بلکه به محتوا و عملکرد کارگزاران حکومتی بستگی دارد. آیا ماهیت دیگر کشورهای به اصطلاح آزاد و غربی و به طور خاص اروپایی همین است؟ امیدوارم چنین نباشد!

دوم. رسوایی از نوع دیگر در دیگر سوی جهان در ایران خودمان.

حضرت آیت‌الله العظمی نوری همدانی اظهار فرموده‌اند فروش کلیه برای تهیه جزیه دختران خلاف شرع نیست! عجب! به محض خواندن این خبر به یاد سخنی از زنده یاد شریعتی افتادم که صرفاً به نقل آن بسنده می‌کنم که خود به قدر کفایت گویاست و روشن. او به طعن می‌گفت: بله، بی‌شعوری خلاف شرع نیست!!

صلح بدون عدالت!؟

مقدمه

از دیروز (شنبه ۷ اکتبر ۲۰۲۳) که رخداد تلخ حمله برخی از گروه‌های فلسطینی به درون مرزهای اسرائیل آغاز شده و تحولات بعدی که قابل پیش بینی بود، سخت در هراسم که چه رخ خواهد داد. در نظر داشتم در این باب چیزی بنویسم. اما در این فضای تب آلود و پرشبهه، که حتی سخن درست و منصفانه نیز شنیده نمی‌شود و بلکه موجب سوء تفاهم می‌شود، به واقع نمی‌توان چیزی گفت. به ویژه برخی اعمال و رفتار وحشیانه و غیر قابل قبول برخی رزمندگان فلسطینی راه دفاع معقول از آنان را نیز تا حدودی سد می‌کند. برخی سخنان و رفتارهای نادرست و حتی خطرناک مقامات حکومتی در ایران نیز هر نوع موضع‌گیری را دشوارتر می‌کند. اما از سوی دیگر در این غوغاسالاری جهانی و قربانی شدن حقایق نیز نمی‌توان ساکت و آرام نشست و چیزی نگفت. حداقل تعهد اخلاقی و انسانی ایجاب می‌کند که به آزادی و عدالت و اخلاق وفادار باشیم.

در نهایت پنداشتم که نوشته‌ای با عنوان «صلح بدون عدالت!!» که از قضا حدود ده سال قبل (۱۰ آگوست ۲۰۱۳) نوشته و در «روز آنلاین» منتشر شده است را عینا (جز افزودن یک کلمه که در متن مشخص است) در اینجا بازنشر کنم. این نوشتار مربوط می‌شود به یکی از موارد پرشمار حملات بی‌امان نظامیان اسرائیلی به نوار در محاصره غزه و کشتار فلسطینی‌های بی‌دفاع. در هر حال اگر از ادبیات محدود به همان زمان که در این یادداشت آمده فاصله بگیریم، سخن اصلی همان است که اکنون نیز حاکم است و آن این که تا صلحی عادلانه برقرار نشود، نه اسرائیل آرامش

خواهد داشت و نه فلسطینی‌ها و نه عرب‌ها و نه کل مردم و دولت‌های جهان. اکنون اغلب دولت‌های جهان غربی یک پارچه از اسرائیل حمایت می‌کنند و اعلام می‌کنند که اسرائیل حق دارد از خود دفاع کند. انصاف را! اگر قرار بر این باشد، که هست، چرا فلسطینی‌ها حق نداشته باشند در برابر انواع ظلم‌ها و اشغالگری‌ها (از جمله تداوم شهرک سازی‌های غیر قانونی) از خود دفاع کنند؟ چرا انبوه قطعنامه‌های سازمان ملل و قرارداد اسلو عملی نمی‌شود؟ چرا جهان و دولتمردان جهان و سازمان ملل این گونه فجایع راریشه یابی نمی‌کنند؟ در هر حال این شما و این هم نوشتار ده سال پیش در ضرورت برقراری صلحی عادلانه در خاورمیانه.

یکشنبه ۸ اکتبر ۲۰۲۳

این روزها جهان شاهد یکی از فجایع بزرگ بشری است: «فاجعه کشتار مردم غزه در فلسطین». نمی‌دانم در آن گوشه جهان و در محدوده کوچک نوار باریکه غزه چه می‌گذرد و اکنون، که این سطور را می‌نگارم، مردمان بی‌دفاع غزه در چه وضعیتی به سر می‌برند و به ویژه کودکان و زنان و پیران آن منطقه ویران و نابود شده چه می‌کنند، از زخمهای ناشی از بمب و بمباران می‌میرند یا از بی‌دارویی و یا از بی‌غذایی و یا از سرما و بی‌خانمانی جان می‌دهند. نه تنها من از آن همه فاجعه چیزی نمی‌دانم و نمی‌فهمم که تمام مردم عالم نیز چیزی از آن تراژدی بشری نمی‌دانند و نمی‌فهمند، فقط همان مردمان بلادید و زیسته در متن فاجعه می‌دانند و می‌فهمند که چه گذشته و چه می‌گذرد. هر چند که مردمان منطقه فلسطین حدود نود سال (از سال ۱۹۱۷ سال اشغال فلسطین در جریان جنگ جهانی اول به وسیله انگلیسی‌ها) است که با چنین فاجعه‌هایی و چنین کشتارهایی به دست یهودی‌های عمدتاً مهاجر و وابسته به حزب شناخته شده صهیونیست جهانی مواجه بوده و خاطرات تلخ و جانکاهی از آنها در ذهن و خاطره دارند. راستی امکان دارد کشتار دو روستای «دیر یاسین» و «کفر قاسم» از خاطر هیچ فلسطینی زدوده شود؟ ما «سبکبالان ساحلها» کجا دانیم که بر فلسطینیان زیسته در توفان و گرفتار در یک قرن جنگ و کشتار و ویرانی و رنج چه گذشته است؟

هدف من در این یادداشت کوتاه‌نگارش تاریخ معاصر فلسطین و بیان روابط یهودیان و اعراب مسلمان و تحریر «رنجنامه» فلسطینیان و به تعبیر برخی تحلیلگران ایرانی خارج از گود «روضه خوانی» نیست، که قطعاً کار از این حرف و حدیث‌ها گذشته است و اکنون مرا با آن کاری نیست و به ویژه نمی‌خواهم سخنی بگویم که دردی از خود فلسطینیان نیز دوا نمی‌کند. آنچه اکنون و در شرایط فاجعه بار پیشرو مرا وادار به‌نگارش این یادداشت کرده است، تذکر سه نکته بیش نیست: ۱- اظهار بی‌زاری از جنگ به طور کلی و دفاع از صلح، ۲- محکوم کردن حمله اسرائیل به غزه و کشتار فاجعه‌آمیز مردم فلسطین که بی‌گمان نامی جز «جنایت علیه بشریت» ندارد و ۳- تأملی در مفهوم و چگونگی صلح در فلسطین.

در مورد نخست چندان نیازی به توضیح ندارد که من به طور کلی مخالف جنگ هستم و هیچ سودی در قهر و خشونت و جنگ و ویرانی کشتار برای بشریت نمی‌بینم و به ویژه با هرنوع دخالت در امور داخلی کشورها از سوی هرکشوری و به طور خاص با هرنوع اعمال زور و تحمیل به سیله قدرتهای مسلط تحت هر عنوانی (جز برای فصل خصومات)، مخالفم. البته با جنگ دفاعی مشروع، که در جای خود دارای تعریف حقوقی روشنی است، می‌توان موافق بود که البته استثنایی است برقاعده. هرچند که متأسفانه در طول تاریخ از آن نیز پیوسته سوء استفاده شده و می‌شود. نمونه‌های حاضر و آشکار آن همین جنگ غیر انسانی و نا عادلانه اسرائیلی‌ها علیه مردم بی‌دفاع فلسطین و حتی در حمله به گروه حماس و گروه‌های مسلح فلسطینی است که تحت عنوان «دفاع» و «ضد حمله» صورت می‌گیرد. ولی به هر حال جنگ دفاعی در نظر قابل دفاع و در عمل گریزناپذیر است.

مورد دوم نیز جای بحث و گفت‌وگو نیست، چراکه اولاً این یک احساس شخصی و انسانی است و ثانیاً این حادثه چنان ابعاد ضد انسانی پیدا کرده که خوشبختانه افکار عمومی جهانیان آن را محکوم کرده و می‌کند و حتی در روزهای اخیر حامیان اسرائیل و چه بسا مشوقان آن نیز حمله بی‌تناسب بودن ابعاد حمله و کشتار غیر نظامیان را زیر سؤال برده‌اند.

و اما مسأله اصلی مفهوم صلح و چگونگی آن است. تمام داستان در همین-جاست. امروز پس از یک قرن کشمکش و خشونت و جنگ بین غاصبان مهاجر و مردمان بومی (اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی که قرن‌ها باهم بودند و زیست مسالمت‌آمیز داشتند)، دیگر به هر تقدیر اعراب و به ویژه خود فلسطینی‌ها پذیرفته‌اند که با دشمن دیرینه و غاصب به صلح و در واقع به «مصالحه» برسند. ظاهراً این تمایل در حاکمان اصلی دولت اسرائیل نیز وجود دارد. در این میان البته گروه‌هایی در دو طرف منازعه وجود دارند که به هر دلیل خواهان صلح نیستند و فعلاً جز به نابودی طرف مقابل رضایت نمی‌دهند.

در این میان من با دیگران کاری ندارم و بحث من نیز اعراب و اسرائیل و اسلام و یهودی و مسیحی نیست و حتی بحث کنونی‌ام موضوع اصل ضرورت صلح بین دو طرف منازعه نیست، مسأله این است که آیا بدون تحقق عدالت صلح ممکن است؟ روشن است که در اینجا منظور عدالت حداقلی است و با معیار نسبیت، وگرنه اگر بنا شود عدالت کامل محقق شود، سخن گفتن از صلح در روابط اعراب و فلسطینی‌ها از یک سو و اسرائیلی‌ها از سوی دیگر، سخنی بیهوده و حتی می‌توان گفت حرفی خلاف عدالت خواهد بود. ضمناً وقتی از عدالت می‌گوییم، بحث فلسفی و انتزاعی نمی‌کنیم، واقعیت موجود و عدالت واقعا موجود مورد نظر است.

اگر بخواهیم ساده و به دور از هر نوع لفاظی سخن بگوییم، می‌توانیم صورت مسأله را چنین تقریر کنیم که صاحبان سرزمین فلسطین می‌گویند غاصبان خانه پدری ما حاضر شوند که نیمی و حتی بخشی از خانه اشغال شده را به ما واگذارند، اجازه دهند آوارگان فلسطینی (نماد تراژیک خاورمیانه) به خانه خود باز گردند، قدس شریف در اختیار مسلمانان باشد، دولت مستقل فلسطینی تشکیل شود و... روشن است که این خواسته‌ها به وسیله فلسطینی‌ها مطرح شده‌اند و به من و امثال من ربطی ندارد که آنان چه می‌گویند و چه می‌خواهند. آنچه دیگران صرفاً از منظر حق طلبی و عدالت‌خواهی و صلح جویی می‌توانند بگویند، این است که این غاصبان بخشی از حقوق به زور غصب شده را به صاحبان آن بدهید. و همین. اگر اسرائیلی‌ها

می‌گویند موجودیت ما به رسمیت شناخته شود، درست می‌گویند چرا که این خواسته اصل اول صلح است، اما مناطق اشغالی پس از تأسیس دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ نیز جزو سرزمین اسرائیل است؟ سازمان ملل مناطق اشغالی پس از ۱۹۶۷ را هم در قلمرو خاک اسرائیل می‌داند؟ صلح خواهان عرب و عجم، به هر دلیل و با هر انگیزه‌ای، حاضرند براساس اصل انسانی «ببخش و فراموش نکن»، گذشته‌های تلخ خاورمیانه را (که بیش از هر چیز به تمام انسانها مربوط است) نادیده بگیرند و حتی تلاش کنند که فراموش کنند اما حداقل عدالت و انصاف رعایت شود. محدوده عدل و انصاف هم به وسیله توافق دو طرف معین می‌شود. دیگران نباید به اصطلاح «کاسه داغتر از آش» باشند. بعید می‌دانم گروه‌هایی چون حماس و جهاد اسلامی به طور مطلق مخالف صلح باشند، چرا که در آن صورت نمی‌بایست وارد سرزمین فلسطین می‌شدند و یا در اموری چون انتخابات و مشارکت در حکومت دخالت می‌کردند، از این رو فکر می‌کنم که مسأله و موضوع اختلاف همین محدوده تحقق عدالت و انصاف و در واقع قلمرو «مصالحه» است.

با این همه، محور گفت و گو و مصالحه و به اصطلاح «نقشه راه» می‌تواند همان توافقات رسمی بین عرفات و ساف و طرف مقابل باشد. با منتقدان و مخالفان فلسطینی هم باید صحبت کرد و آنان را به ضرورت گریزناپذیر صلح و مصالحه قانع کرد. در این میان، اگر اصل را بر مصالحه بگذاریم، قطعاً روش حماس و دیگر گروه‌های خام و حامیانشان درست نیست و در نهایت به زیانشان است و می‌بایست با استمرار آتش بس موافقت می‌کردند و حداقل از شلیک چند موشک کم اثر خودداری می‌کردند.

اما باید از دولت اسرائیل و ارتش قدرتمند آن پرسید: آیا گردو را با بمب ناپالم می‌شکنند؟ آخر شلیک چند موشک کم اثر که در نهایت چهار نفر را کشته با حمله تمام عیار نیروی هوایی یک ارتش و آن همه ویرانی و کشتار حداقل چهارصد نفر چه تناسبی دارد؟ وانگهی، مگر تجربه نشان نداده است که خشونت خشونت می‌آورد و تاکنون نیز مشت آهنین شما جز به مقاومت و دشمنی بیشتر و دور شدن از صلح

نینجامیده است؟ تصور من این است که این اقدامات خام و نادرست محصول گروه‌های جنگ طلب و تندرو در داخل اسرائیل و بر وفق منافع گروه‌های سودجو در خارج از مرزهای آن است.

اما و هزار اما می‌دانم که برقراری صلح و آشتی پایدار و حتی نسبی در فلسطین پیچیده‌تر از آن است که بتوان به این سادگی حل و فصلش کرد. این پیچیدگی به علل و عوامل درهم تنیده‌ای باز می‌گردد. یکی از این عوامل پیچیده و در عین حال آشکار، حمایت‌های پیدا و پنهان اکثر ممالک قدرتمند جهان و بازارهای فروش سلاح و تجهیزات نظامی از دولت اسرائیل و تجاوزات و سرکشی‌های آن است. وقتی آقای اوباما گفته است که اگر به خانه‌ی من که در آن دخترم زندگی می‌کند راکت پرتاب می‌شد، من نیز برای متوقف کردن آن دست به هرکاری می‌زدم، دم خروس (که حتی خود خروس) پیدا نیست؟

چگونه است که وقتی مسئول یک کشوری [محمود احمدی نژاد] سخن بی‌پشتوانه‌ای بر ضد اسرائیل می‌گوید، تمام دنیا به اعتراض بر می‌خیزد و رئیس جمهور فرانسه می‌گوید به همین دلیل با او دیدار نمی‌کند و با او دست نمی‌دهد، اکنون ایشان آیا حاضر است به عنوان اعتراض به کشتار مردم عادی غزه از دیدار فلان مقام اسرائیلی خودداری کند؟

تردید نیست که حمله ضدبشری کنونی اسرائیل به غزه با حمایت دولت آمریکا و شرکاء انجام شده است. چنین می‌نماید که هدف نهایی اسرائیل نابودی حماس و دیگر گروه‌های فلسطینی با الگوی حمله به حزب الله لبنان در دو سال پیش است. اما آیا اسرائیل در آن تهاجم هولناک کامیاب بوده است؟ درست است که در این مورد مقایسه کامل نیست اما به نظر می‌رسد در این مورد نیز اشتباه محاسبه پیش آمده است. حتی به نظر می‌رسد که اسرائیل برای جبران آن شکست خفت بار گذشته‌اش این بار در نظر دارد با نابودی مردم غزه به هدف خود برسد. عقل و تجربه می‌گوید که این بار نیز سودی نصیب اسرائیل نخواهد شد..

واپسین کلام این است که تا حداقل عدل و انصاف در باره مردم فلسطین محقق نشود، نه تنها صلحی در خاورمیانه و فلسطین برقرار نمی‌شود بلکه هر روز بر خشم و خشونت و نفرت و کینه در میان اعراب و فلسطینیان و مسلمانان و حتی در جهان افزوده خواهد شد. روشن است سخنان لغوی مبنی بر این که کشورهایی دیگر (از جمله ایران و سوریه) فقط مانع صلح هستند، مخدوش است و به قصد انحراف حقیقت و اغفال اذهان جهانیان گفته می‌شود. به ویژه به نظر می‌رسد که برخی از مخالفان جمهوری اسلامی از موضع دشمنی با این نظام و مسؤلان آن از آن سوی بام افتاده و چنین سخن بی‌بنیادی را تبلیغ می‌کنند. هر کس که اندکی با تاریخ آشنا باشد و البته اندکی هم انصاف داشته باشد، می‌داند که زخم فلسطین عمیق‌تر از آن است که بتوان با این سخنان لغو برآن پرده پوشاند و این همه فاجعه را توجیه کرد. بگذریم که، متأسفانه، برخی سیاست‌های مسؤلان کشور موجب سوء استفاده است و بدتر از آن کشور را در معرض حمله و خطر قرار می‌دهد.

مظلوم‌کشی شرط جوانمردی نیست؛ سخنی با آمریکا و متحدان اروپایی‌اش

چند لحظه قبل در وب سایت بی بی بی فارسی خواندم که :

«... در بیانیه‌ای که دوشنبه به وسیله رهبران آمریکا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و بریتانیا منتشر شد، ضمن تأکید بر همبستگی این کشورها در حمایت از اسرائیل، حماس نیز به شدت محکوم شده است.

در این بیانیه بر فقدان توجیه «فعالیت‌های تروریستی حماس» تأکید شده و به دیگر طرف‌های متخاصم هم درباره اقدام علیه اسرائیل هشدار داده شده است...

آنها در این بیانیه نوشتند: «همه ما آرمان‌های مشروع مردم فلسطین را به رسمیت می‌شناسیم و از تدابیر برابر برای برقراری عدالت و آزادی برای اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها حمایت می‌کنیم. اما اشتباه نکنید: حماس نماینده این آرمان‌ها نیست و تنها آرمانش برای مردم فلسطین خونریزی و رعب‌افکنی است».

به نوشته این بیانیه، پنج کشور امضاکننده به عنوان دوستان اسرائیل از توانایی این کشور برای دفاع از خود اطمینان حاصل خواهند کرد.

چند پرسش

من نظرم را در طول سال‌ها در باره منازعه فلسطینیان و صهیونیست‌های اسرائیلی گفته و نوشته‌ام و از جمله در باره رخداد‌های چند روز اخیر نوشته‌ام که در همین کانال منتشر و بازنشر شده (و هنوز در دسترس است)؛ اما در باره این بیانیه مشترک به طور خاص چند پرسش به نظر می‌رسد که مطرح می‌کنم:

نخستین پرسش آن است که مراد از «آرمان‌های مشروع مردم فلسطین» چیست و این آرمان‌ها کدام اند؟ قاعدتا گفته خواهد شد که مراد همان قواعد حاکم بین‌المللی و قطعنامه‌های لازم‌الاجرای سازمان ملل و به طور اخص قطعنامه ۲۴۲ این سازمان مشروع جهانی است که البته سخن درستی است. اما پرسش اصلی آن است که چرا تا کنون حداقل پس از ۱۹۷۳ مصوبات سازمان ملل و یا برخی قواعد مورد تأیید آمریکا و اروپا در باره منازعه اعراب و فلسطین و اسرائیل اجرا نشده اند؟ چرا مفاد روشن قرارداد اسلو، که با ابتکار و حمایت دولت آمریکا منعقد شد، عملی نشده اند؟ چرا شما رهبران جهان که وفق دعوی به آرمان‌های مشروع فلسطین التزام دارید، طرف متخلف و پیمان شکن (که مستندا اسرائیل و به طور خاص شخصیت نامتعال سرکش نتانیاهو است) را وادار به تمکین در برابر مصوبات خودتان نکرده اید؟ به راستی باورکردنی است که رئیس یک دولت، که از قضا در داخل کشورش نیز بی‌اعتبار است و منفور، چنان قدرتی داشته باشد که در برابر سازمان ملل و دیگر قدرت‌های جهانی طغیان کند و هیچ اتفاقی هم نیفتد؟ ظاهرا زورتان فقط به بی‌قدرتان می‌رسد! از قدیم گفته‌اند مظلوم کشی شرط جوانمردی نیست.

ادعا کرده اید که «از تدابیر برابر برای برقراری عدالت و آزادی برای اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها حمایت می‌کنیم». آیا می‌توانید حتی یک مورد نشان دهید که از موضع «برابر» با دو طرف منازعه برخورد شده باشد؟ آنچه که از ۱۹۴۸ دیده شده است، همواره با تمام قدرت و توان سخت‌افزاری و نرم‌افزاری در کنار ارباب قدرت متجاوز ایستاده‌اید و در برابر ستم‌ها و تجاوزها غالبا بی‌دریغ و بی‌چون و چرا از متجاوز حمایت کرده‌اید و یا در بهترین حالت سکوت پیشه کرده‌اید که در عمل جز حمایت از متجاوز ثمری نداشته است. یا به سبک و سیاق سازمان ملل از لزوم خویشتنداری دو طرف و دعوی صلح‌خواهی سخن گفته‌اید و از ضرورت صلح یاد کرده‌اید که در عمل نیز جز حرف خاصیت دیگری نداشته است. با این همه پرسش قبلی را تکرار می‌کنم که چرا همان قطعنامه‌ها و توصیه‌های درست شما عملی نمی‌شود؟ راز این همه تناقض چیست؟ چرا طرف غالب دست به هر کاری می‌زند و در عمل حداکثر و

در بهترین حالت به محکوم کردن بسنده می‌شود ولی اگر طرف مغلوب از سر استیصال و درماندگی و خشم و نفرت انباشته رفتاری می‌کند (رفتاری که بعضاً غلط و محکوم است و باید بی‌چون و چرا محکومش کرد) یک باره همه قدرت‌های حاکم بدون لحظه‌ای درنگ و بی‌قید و شرط در کنار متجاوز دیرین قرار می‌گیرید و از ظالم حمایت می‌کنید؟!!

به هر حال عقل و تجربه می‌گوید راهی جز این وجود ندارد که به همان دعوی خودتان در نزاع خونین و گویا بی‌پایان فلسطینی‌ها و صهیونیست‌های حاکم بر دولت نژادپرست و مذهبی جزم اندیش اسرائیل عمل کنید و صلح را همراه با عدالت بخواهید.

تعهد روشنفکری و تراژدی فلسطین و فاجعه غزه

از باب مقدمه

چند سال پیش دوستی بزرگوار و اهل اندیشه و قلم و البته مبارز صادق علیه هر نوع تبعیض و ستم به من خرده گرفته بود که فلانی در کار تاریخ‌نگاری اش حساسیتی روی موضوع تبعیض و ستم ندارد. این سخن حقی است اما در عین حال این ایراد را در مورد کارهای تاریخی ام وارد نمی‌دانم. در واقع می‌توان گفت ایراد درستی است اما بر من وارد نیست. همین طور چند سال پیش دوستی پیغام داده بود که بالاخره فلانی در باب حوادث و یا روایات تاریخی اسلام، به طور مشخص نظر نمی‌دهد و از این رو درست نمی‌دانیم که در این میان نظر نویسنده دقیقاً چیست. اندکی توضیح می‌دهم.

پاسخ کوتاه من آن است که بله، در کار تاریخ‌نگاری (که تا این لحظه حدود بیست سالی است در باب تاریخ ایران و اسلام تحقیق می‌کنم و آثاری از من نیز در این محدوده منتشر شده‌اند) تلاش می‌کنم در حد امکان و حداقل ارادی و آگاهانه از ابراز هر نوع حساسیتی دوری کنم. چرا که به عنوان یک پژوهشگر تاریخ مجاز نیستم در نقل و یا در تعادل / تراجیح روایات تاریخی اعلام موضعی مشخص بکنم و حتی مجاز نیستم با استفاده از تعبیر و اصطلاحات ارزشی و جهت‌دار از یک طرف منازعه حمایت کنم و گرنه ارزش و اعتبار علمی در کار گزارش‌های تاریخ و رخداد‌های آن وجود نخواهد داشت.

از باب نمونه وقتی رخداد سقیفه در تاریخ اسلام آغازین را تحریر و تقریر می‌کنم، وفق قواعد مجاز نیستم که به گونه‌ای سخن بگویم و از عباراتی جهت‌دار استفاده

کنم تا نشان دهم که حق با کدام طرف منازعه است و مثلاً روایات شیعه از آن رخداد درست و حق است و یا تفسیر اهل سنت و جماعت و اعلام کنم که در این میان نویسنده و تقریر کننده در کجا ایستاده است. مگر این که اسناد واقعا به نحو معقولی نویسنده را به نتیجه یا نتایجی مشخص و نسبی رسانده باشد. نویسنده و محقق ملزم است آنچه را یافته در حد امکان بدون دخالت دادن دیدگاه‌های عقیدتی و شخصی‌اش تحریر و عرضه کند. می‌پندارم اگر روایات و تفاسیر مختلف با رعایت قواعد علمی و بی‌طرفانه ارائه شود، به خودی خود مرزهای تاریک و روشن حقایق نهان شده در پس پشت انواع روایات احیانا متناقض تا حدود زیادی عیان خواهد شد. در هر حال نتیجه‌گیری نهایی از آن مخاطب و خواننده است.

اما آنچه مورد انتظار است و به حق، عدم بی‌طرفی و اعلان موضع مشخص در جدال عدالت/ظلم و تبعیض/برابری و مانند این دوگانه‌هاست. درست است که مرز حق و باطل و عدل و ظلم و حتی تبعیض و تمایز همیشه و در هر حالت کاملا روشن و مشخص نیست اما این نیز روشن است که اولاً همیشه این گونه نیست و ثانياً حداقل آن است که هر شخصی در حدی که مرزهای روشنی در این دوگانه‌ها می‌بیند، مسئول است و به لحاظ اخلاقی و انسانی و با معیارهای حقوق بشری متعهد است که در این میانه در کنار حق و عدالت بایستد و از طرف ستم‌دیده حمایت کند. از این کلیات که بگذریم، حداقل از منظر مذهبی و به طور خاص شیعی، تکلیف کاملا روشن است. اگر واقعا فردی در یک منازعه شخصی یا جریانی را ظالم و طرف دیگر را مظلوم بداند، با هیچ معیاری نمی‌تواند در دفاع از مظلوم و مبارزه علیه ظالم اندکی درنگ کند. ساده‌ترین آموزه دینی و شیعی آن است که: یار مظلوم و دشمن ظالم باشید و به هر تقدیر برای اقامه حق و تحقق عدالت و رفع تبعیض بکوشید در این چهارچوب، انتساب عدم حساسیت به عدل و ظلم و تبعیض و برابری در مورد من کاملا نادرست است. زیرا که من در تمامی عمر و در هیچ مقطع از زندگی نسبت به تبعیض و بی‌عدالتی بی‌تفاوت و بی‌طرف نبوده و نیستم و امیدوارم هرگز هم نباشم.

تعهد روشنفکری و تراژدی فلسطین

حال برگردیم به انگیزه‌ی طرح این بحث یعنی عنوان تعهد روشنفکری و تراژدی فلسطین.

در طول حدود یک قرن ماجرای صهیونیسم و نماد سیاسی و عینی آن رژیم تبعیض‌گرا و ستمگر اسرائیل (که من گاه برای نشان دادن هویت مرگ‌آفرینی آن می‌گویم: عزرائیل) و جدال‌های مردمان و به‌طور ویژه رهبران اصلی و اثرگذار وفادار به ایدئولوژی صهیونیسم (روشن است که در اینجا این تعبیر برای بیان یک ایدئولوژی و سنت و سیره کاملاً سیاسی و عملی مورد استفاده قرار می‌گیرد و نه برابر با دین یهودی و طایفه مکرم یهودی که در قرآن و فقه اسلامی از اهل کتاب و معزز بوده و هست) با مردمان عرب در خاورمیانه و به‌طور خاص با فلسطینی‌های ساکن و بومی در آن ناحیه مطرح و مورد مناقشه بین دو طرف منازعه است. به‌ویژه پس از تشکیل دولت نژادپرست و متعصب اسرائیل در سال ۱۹۴۸ رخ داد و با اعمال زور و کشتارهای گسترده بومیان و آوارگان پرشمار فلسطینی و در تداوم آن رخدادهای چند جنگ کلاسیک و رسمی بین دو طرف و تداوم اشغالگری اسرائیل در سرزمین‌های عربی، همواره یکی از معیارهای وجود حساسیت روی عدل و ظلم و ستم و تجاوز برای افراد و جریان‌های اجتماعی و به‌طور خاص و عمده برای روشنفکران مترقی سراسر جهان و از جمله در ایران همین ماجرای تراژیک بوده و هنوز هم کم و بیش هست.

هر تعریفی که از روشنفکر داشته باشیم، یک ممیزه کانونی در این تعریف برجسته می‌نماید و آن این که «روشنفکر وجدان بیدار جامعه است». از این رو روشنفکر، پرولتر فرهنگی صرف و یا نظریه‌پرداز متخصص در نظریه‌های علمی و یا فرهنگی و یا اجتماعی نبوده و نیست؛ روشنفکر یک انسان دردمند و مسئول و دارای هدف و یا اهداف مشخصی است که در چهارچوب آن بر آن است تا جهان و حداقل محیط خود را به نحو مثبت و در جهت تحقق عدل و آزادی تغییر دهد و نه فقط تفسیر کند

و تولید ایده نماید (تلمیح به سخن مشهور کارل مارکس که گفته بود کار فلسفه و فیلسوف از این پس تغییر جهان است و نه فقط تفسیر جهان).

در طول حدود هشت دهه در قرن بیستم، حداقل بخش قابل توجهی از روشنفکران جهان و از جمله روشنفکران عدالت خواه و برابری طلب و حق جوی یهودی در جهان و در خود اسرائیل در قبال این جدال سهمگین و پرهزینه بی تفاوت نبوده و در اشکال مختلف در شمار منتقدان سیاست‌های ظالمانه دولت‌های اسرائیل از آغاز تا کنون بوده و در صورت‌های متنوع رسماً و یا عملاً در کنار مظلومان فلسطینی و عرب منطقه قرار گرفته‌اند. چرا که ارزش‌های انسانی و در واقع رعایت حقوق برابر انسانی برترین ارزش است. نقش و رسالت روشنفکر (بماهوروشنفکر) با نقش سیاستمداران و دولتمردان به کلی متفاوت است. آنان درست یا غلط دارای محدودیت‌هایی هستند که یک روشنفکر از آن‌ها قاعدتاً به دور است.

در ایران ما نیز در این چند دهه کم و بیش چنین بوده است. در طول چند دهه پیش از انقلاب (از عصر رضا شاه گرفته تا بعدتر به ویژه پس از تشکیل جابرا نه و خونین تأسیس دولت اسرائیل در سرزمین‌های عربی و فلسطینی و تداوم آن)، عموم روشنفکران و فعالان سیاسی و منتقد سیاست‌های استعماری در جهان و در منطقه و به طور خاص سیاست‌های ظالمانه و تجاوزگرانه‌ی رژیم اسرائیل و تضييع آشکار حقوق فلسطینیان در اشکال مختلف و در سطوح متنوع در این مورد بی طرف نبوده و هریک به سهم خود نسبت به این جدال ظالم و مظلوم، اعلام نظر کرده‌اند. حتی محمدرضا شاه، به رغم روابط دیپلماتیک و نظامی و امنیتی و اقتصادی با اسرائیل، بارها و بارها در قبال جنگ‌ها و تجاوزات نهان و آشکار دولت‌های وقت اسرائیل موضع انتقادی خود را اعلان و اظهار کرده است.

اما در چهل سال اخیر، افزون بر تغییرات مهم جهانی و بین‌المللی و منطقه‌ای که در نهایت به سود دولت آپارتاید اسرائیل بوده است، سیاست‌های افراطی و غالباً نادرست مقامات جمهوری اسلامی در قبال ماجرای فلسطین و از جمله شعار غلط و

ضد ملی و متوهمانه‌ی نابودی اسرائیل، سبب شده است که شماری از ایرانیان در داخل و خارج از کشور، به واکنش‌های منفی و متوهمانه از منظری دیگر روی بیاورند و گویا قرار بر این است که از اصل «هرچه تو گویی نکنی، آن کنم» پیروی کنند. هرچند پیروی از این قاعده در ایران کنونی محدود و منحصر به ماجرای اسرائیل اعراب و فلسطین نبوده و نیست.

با این حال از مردمان عادی و غالباً (البته به حق) آزرده و خشمگین و معترض، چندان انتظاری نیست که در عمل دوغ و دوشاب را بیامیزند و در واقع از لیج اعمال ظالمانه جمهوری اسلامی به واکنش‌های عاطفی و احساسی روی بیاورند، اما پرسیدنی است کسانی که عنوان روشنفکری دارند، چرا؟ جز این است که قرار است طبق تعریف، روشنفکر وجدان بیدار جامعه باشد و بر اساس معیارهای انسانی و آزادی‌های جهان شمول حداقل با توافق روی اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر عمل کند؟ اگر روزی برای عده‌ای تعصبات مذهبی (به طور خاص نزاع یهودی و مسلمان) مهم و برجسته بوده است، اکنون برای من و بسیاری چون مهم اهمیتی ندارد. به لحاظ نظری مهم صهیونیسم و ایدئولوژی خطرناک آن و به لحاظ عملی سیاست‌های ظالمانه و ناقض حقوق بشر رژیم آپارتاید اسرائیل است؛ رژیمی که حاضر نیست حداقل معیارهای صلح و عدالت را قبول کند و بدان تن دهد.. اما واقعاً نمی‌فهمم چگونه ممکن است که یک روشنفکر و حداقل یک مدعی عدالت و آزادی و ملتزم به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر و ملحقات آن می‌تواند در قبال این همه ستم مضاعف در قبال فلسطینی‌ها و تبعیضات نهان و آشکار دولت‌های غالباً دست راستی و یا افراطیون مذهبی اسرائیل و تزییع حقوق حقه فلسطینی‌ها (حتی وفق مصوبات سازمان ملل) بی تفاوت باشد و شرم آورتر این که در کنار نتانیا‌هو و قصابانی چون او بایستد و آشکارا برای غاصبان و ستمگران و تزییع کنندگان حقوق میلیون‌ها انسان دیگر هورا بکشد؟! اگر خوشباورانه داوری کنم، می‌توانم بگویم که فقط واکنش منفی در قبال نظام حاکم بر این ایران مسبب چنین عکس العمل فاجعه باری شده و می‌شود.

ممکن است که در ارتباط با ماجرای اخیر رفتارهای اولیه‌ی گروه فلسطینی حماس با شماری از مردم در قلمرو اسرائیل مطرح شود، اما باید گفت: بی‌گمان رفتارهای زشت و خلاف شرع و عرف و حقوق بین‌الملل و حتی خلاف شرع بین شماری از فلسطینیان عضو حماس یا جز آن با برخی شهروندان اسرائیلی، حتی اگر نظامی باشند، بی‌هیچ تردیدی محکوم است و باید با صراحت محکوم شود؛ اما چنین می‌نماید که برای عده‌ای تمسک به این رخداد تلخ بیشتر بهانه‌ای است برای فرار از مسئولیت انسانی و حقوق بشری و یا در توجیه جنایات ساری و جاری دولت اشغالگر و ضد بشری حاکم بر اسرائیل و یا دستاویزی است برای ابراز مخالفت و دشمنی با جمهوری اسلامی. در هر حال ماجرای جدی‌تر و تاریخی‌تر از فلان رخداد و فلان رفتار خلاف این سوی منازعه و یا حتی آن سوی اختلاف است.

سخن پایانی آن که به صراحت می‌گوییم که باور نمی‌کنم یک انسان و آن هم یک روشنفکر ایرانی و مدعی آزادی خواهی و عدالت‌طلبی و به ویژه ملتزم به رعایت حقوق بشر، حتی با سکوت خود، عملاً در کنار ظالم حاکم بایستد. گفتن ندارد که از قدرت‌های جهانی و غربی، به ویژه دولت‌های آمریکا اعم از دموکرات و جمهوری خواه، جز این انتظار نیست که با تمام عِدّه و عُدّه (حتی با ارسال سلاح‌های مرگبار و اعزام ناوهای جنگی فوق پیشرفته در حمایت از اسرائیل) از نورچشمی و در واقع نماینده‌ی خود در خاورمیانه حمایت کنند، اما یک انسان آزاد و دموکرات و مدعی حقوق بشر، چگونه و به چه دلیل می‌تواند در کنار ستمگران و متجاوزان بایستد و حتی از مظالم آنان حمایت کند؟ آیا این که فلان گروه فلسطینی به هر دلیل برخی رفتارهای زشت (گرچه، حتی در صورت وثاقت رسانه‌ای تمامی آن‌ها، هرگز با زشتی رفتارهای ظالمانه‌ی یک دولت عضو سازمان ملل و یک ارتش رسمی قابل مقایسه نیست)، می‌تواند دلیل باشد که این دو طرف را مساوی بدانیم و زشت‌تر این که زشتی‌های سیستماتیک و خشونت دولتی را نادیده بگیریم و یا به عنوان «حق دفاع مشروع» توجیه کنیم؟ در این صورت، چرا طرف مظلوم و مورد تجاوز و خشونت

سازمان یافته و رسمی حق نداشته باشد از این حق استفاده کند؟ منطقا مظلوم که به استفاده از این حق سزاوارتر است!

سخن آخر این که به راستی چرا و به چه دلیل این افراد حامی اسرائیل با جمهوری اسلامی مخالف اند؟ جز این که است که جمهوری اسلامی نیز ناقض حقوق بشر است و همواره از سلاح سرکوب و خشم و خشونت و گاه از قتل و ترور برای آرام کردن مخالفان و منتقدان خود استفاده می کند؟ چرا استفاده از مشت آهنین برای اسرائیل مجاز است و هر نوع برخوردی با مخالفانش مشروع ولی برای دیگرانی چون جناح سرکوب حاکم در ایران مجاز نباشد؟! استفاده از چنین روش دوگانه و متناقضی است که به تجربه دریافته ام که نه به مدعیات غالباً دروغین جمهوری اسلامی اعتماد کنم و نه به ادعاهای آزادی خواهی و دموکراسی طلبی حامیان نهان و غیر نهان تجاوزات اسرائیل و صد البته نه به دعوی گزاف و دروغین دموکراسی نمایشی اسرائیل باور داشته باشم.

بهبتر است با خود و دیگران صادق باشیم.